كتاب تحفة الاخوان
في العمل والايمان

٨٥٨٩٦
٧٢٧٢

کتاب التحفة الاخوان فی العمل و الایمان

بسم الله الرحمن الرحیم

سزد حمد بر داور کردگار / که بی او نباشد بعالم قرار
همه خلق از او لباس وجود / به بر کرد اظهار هستی نمود
از او زنده گی بر همه ذیحیات / از ایجاد او اینهمه کائنات
پدیدار از او جن و انس و ملک / سماوات سبع و نجوم و فلک
نمودار از او این تمام کرات / چه در علویات چه در سفلیات
همه پیدا از او عالم بی شمار / چه در غیب و پنهان چه در آشکار
زهی قدرت و شأن و عز و جلال / که در وصف او نطق گشته لال
هزاران صلواة و درود و سلام / بر آن فخر کونین و خیر الانام
حبیب خدا خاتم انبیا / سراج هدی سید اصفیا
رئیس همه انبیا و رسل / عزیز همه ادیان سبل

محمد رسول خدای ودود / که او گر نبودی خلائق نبود
سلام بر آن ابن عم رسول / وصی بلافصل زوج بتول
ولی خداوند پروردگار / علی مظهر قدرت کردگار
خصوصاً بر اولاد اطهار او / بر اصحاب ابرار و اخیار او
سپس (اسمعیل) بندهٔ جرمکار / بعفو خداوند امیدوار
نجف پور (ملا لان) و ناکامران / چنین میکند مقصدش را بیان
که چون فرقهٔ از رفیقان من / ازآن دوستان عزیزان حق
بکردند خواهش باصرار تام / از این بندهٔ عاجز بیمقام
که مقداری از وعظ و اندرز و پند / نویسم کتابی از اشعار چند
بود محتوی بر مقالات خوب / که زنده شود قارئین را قلوب
آیا آنهمه محنت بیقیاس / آیا فکرت و اختلال حواس
مطیعاً بحکم خدا و رسول / تمنای اصحاب کردم قبول
اگر چه مرا خود لیاقت نبود / به پرواز این اوج طاقت نبود
ولی اتکالا بلطف خدا / بمقصود خود میکنم ابتدا
از او استعانت نمایم کنون / که دارد ز لغزش مرا خود مصون

سو حق نمایید مرا جمله حال | که تا ختم سازم بیان و مقال
بآن قصه ترکی دلداده رم | همه سطرهم را بنظم آورم
سمی کنم بهر یاران خود | باو نام تحفه با خوان خود
که او در جهان زمن یادگار | بماند بلطف خداوندگار
همه مقصدم را من اندر کتاب | ببیّن نمایم در این هشت باب
نخستین سخن هستی کردگار | ز اثبات توحید پروردگار
دوم در عدالت که رب وحید | همه چیزها را بعدل آفرید
سیم عصمت انبیا در رسل | سفیران حق ها دیان سبل
چهارم امامان هشت و چهار | دلیلان راه حق کردگار
دراو پنجمین در معاد بشر | ز میزان اعمال از خیر و شر
دراو ششم اخلاق نیکو زشت | رذالات اهل جحیم و بهشت
بود هفتم از واجب مستحب | ز اخلاق نیکو و حسن ادب
در آخر از آن فعلهای حرام | کنم شمه یاد در این مقام
پس از ختم تحریر این هشت باب | کنم ذکر از ملحقات کتاب
در آن در بیان فنای جهان | ز تنبیه آن قوم غافلان
دعا و مناجات و تاریخ حال | بآن حسرت و آه و حزن و ملال

بعد حزن و اسطه دود ملال

خوش آنکه او مینماید قبول | کلام خدا و حدیث رسول
مقصّم بود از برای سماع | کند هر کلام حق او استماع
نصایح پذیرد باخلاص دل | خودش را کند مؤمن زنده دل
همه قصد او از دل و جان خود | بود در جهان حفظ ایمان خود
حراست کند دین خود را بجان | دهد بهر دینش همه مال و جان
در این دار دنیا بایمان وقار | ستاند بهشت از حق کردگار
باذعان بر دلور کاینات | دهد نفس خود را از آتش نجات
دهد گوش بر پند (نالان) دراز | کند بر همه حکم معبود کار.

باب اول در بیان توحید

عزیزا دمی دور اندیش باش / برو بندهٔ حالت خویش باش
بشو عارف و نکته دان ادیب / بشو کامل و هوشیار و لبیب
بشو صاحب عقل و ادراک و هوش / بشو صاحب فکر و امعان و گوش
بشو تابع عقل و بیدار دل / بشو طالب حق و هشیار دل
وزین غفلت قلب خود را کنار / بکن ای برادر بشو هوشیار
کن آیینهٔ قلب خود را تو صاف / بشو دور از راه غی و خلاف
جلا ده بمرآة قلبت دمی / بنه پای بر رتبهٔ آدمی
وزین خواب نوشین بیدار شو / وزین غفلت خویش هشیار شو
بیندیش دائم بفکر عمیق / تدبر بکن با لحاظ دقیق
بدین قبهٔ نیلگون بلند / بعبرت نگر چشم دل را بند
بالطاف بنگر بارض و سما / بمخلوق آنها تدبر نما
بعبرت باجرام نظاره کن / ف دل خویش را چاره کن
بچشم بصیرت بآنها نگر / ببین خالق خویش در هر نظر
که آن جمله بر هستی کردگار / گواه ایند لیل و نهار

ز مصنوع بر صانع آن یقین / بکن ای علیم و ادیب و فطین
بدقت بکن بر وجودت نگاه / بکن دور از دل همه اشتباه
زمانی که تو نیست بودی که بود / که هستی ترا داد و بخشش نمود
زقدرت ترا جسم و جان آفرید / در آن رحم مادر ترا پرورید
که نقاش تکمیل کرد زیباترین / ببخشید صورت ترا بهترین
که در رحم مادر بقدر کفاف / غذا داد بر تو از آن راه ناف
که بخشید بهر تو ادراک و هوش / شعور و خرد منطق و چشم و گوش
کنونت که دارای شعور و حیات / مشو غافل از خالق کاینات
بکن هستی خالقت را یقین / بشو صاحب عقل و انصاف و دین
بدان آفریننده ات را که کیست / بدان خلقت را که از بهر چیست
ترا نافرید آن حق لامکان / بنوشیدن و خوردن لذات جهان
بدان علت غائی از خلق ناس / همین معرفت باشد ادراک شناس
ز روی جهالت عبادت بهر / نبخشد ترا رنج بیجا ثمر
در آن هستی خالق کردگار / بدل شبههٔ ای برادر میار
وجود خدا را ز تغییر حال / یقین کن بشو اهل فهم و کمال

گهی طفلی گاهی گهی هستی جوان | گهی مبتلائی گهی شادمان
گهی پیر دگه سالم دگه سقیم | گهی در فقیری گهی در نعیم
وز اینها برای تو ای هوشیار | برهن بود صانع کردگار
بتوحید آن کردگار ببین | بکن دائما اعتقادت یقین
دو تا گر شدی خالق کردگار | نبودی جهان را ثبات و قرار
مخالف شدی کار هر یک با آن | خرابی شدی بر زمین و زمان
بضدیت رای بر هم دگر | تباهی شدی بر همه خشک و تر
بدان خالق را وحید و حمید | بدان صانع را قریب و مجید
حکیم است آن کردگار قدیر | قدیم است حی و سمیع و بصیر
عزیز است او مدرک راستان | غفور است او صادق لامکان
غنی است او داور ذوالجلال | باو ره نیابد فنا و زوال
نه ترکیب از شیء نه جسم و عرض | نه مرئیست و نوم و حزن و مرض
بری است از جمله نقص و عیب | علیم است بر جمله اسرار و غیب
به مخلوق عالم ز درگاه او | رسد رزقشان عز لوا مجو
نگه دار پیوسته در اندرون ضمیر | صفتهای آن کردگار قدیر

صفات ثبوتیه کردگار | یقین کن باخلاص ایمان آر
صفتهای سلبیه داورت | بکن دائما حفظ اندر دلت
همه اعتقادات ایمان خود | بکن ثبت در دفتر جان خود
بتکمیل توحید نفی صفات | بکن از ذات آن داورکاینات
هر آنچه تصور کنی در ضمیر | بود غیر او آن خدای قدیر
بود برتر آن کردگار از آن | ز فکر و خیال و گمان و قیاس
بتوحید خالص در این روزگار | علامت بدان ای برادر دو کار
کسی گر بریزد زپا سیم و زر | دیگر بر نهد تیغ تیزی بسر
امید و هراس تو اندر ضمیر | نباشد ز کس ای علیم خبیر
بکن دائما اعتقادت متین | نگه دار در قلب ایمان و دین
مطابق بکن با دل و جان خود | همه کار خود را بایمان خود
مکن ضد ایمان خود را عمل | که دین ترا تا نباشد خلل
هر آنچه که گوئی در اقوال خود | بکن ای برادر در افعال خود
بتکبیر حق گر گشائی زبان | حذر کن تو از کردن خود آن
مکن عکس تکبیر خود را بکار | بوقت مناهی بخاطر بیار

پندار او را تو اندر نظر
از (الله ربی) زگفتار خود
محمد نبی است گویی مرا
ز (اسلام دینی) بکن از عمل
بگویی که (قرآن کتابی) همان
خدا را بدانی تو ناظر اگر
از آن داور صاحب کبریا
مکن معصیت را باو ره برد
چو دانی تو او را عزیز و علیم
چو دانی حضورش تو در هر مقام
چو او را بدانی تو نزدیکتر
چو او را بدانی اگر رزق ده
چو او را بدانی قدیم و قدیر
کناری بکن از طریق ضلال
بسوی اله مجیب و مغیث
رو درگاه آن کردگار غفور

چو طفل رضیعی بسن صغیر
مطابق بکن جمله کردار خود
کنی ضد فرمایش او چرا
که دین ترا تا نباشد خلل
ترا کار باید نه قول زبان
مکن معصیت را به پیش نظر
بکن در زمان معاصی حیا
مکن کار بر ضد فرمان او
بکن خوف و خشیت ز نار جحیم
مکن کارهای قبیح و حرام
بخود از معاصی بشو در حذر
از ایمان خود بهر دنیا مده
رو درگاه او حاجت را بگیر
خجالت بکش از حق ذوالجلال
بکن ناله و گریه شو مستغیث
شو بهر بسیاری جرم دور

به بر باد لغزش خود را نجات
حساب خودت را در این روزگار
عملهای خود را ز روی یقین
محاسب بشو بهر اعمال خود
بشو صاحب عقل ادراک و هوش
بخود داشته این شروط چهار
و گرنه برادر بشو در هراس
نخستین بخور رزق پروردگار
سیم در مکانی بکن معصیت
چهارم تو در حالت نزع جان
از او مهلت چند روزه بگیر
بایمان خود ای ادیب عزیز
نخستین آنها به پروردگار
دوم بر همه حکم رب جهان
سیم او خود را به یزدان خود
چهارم از آنها با رضا

بخواه از در داور کاینات
با حق بکن قبل روز شمار
بسنج ای برادر بمیزان دین
بهمت کن اصلاح احوال خود
باصلاح اعمال دائم بکوش
بوقت معاصی فراهم بیار
مکن معصیت بر خداوند ناس
دوم از زمینش برو بر کنار
که آنجا نه بیند خدا معصیت
بگیر از ملک بهر خود را امان
پس آن توبه کن بر خدای قدیر
بدان از دعائم باد چار چیز
توکل نمائی در این روزگار
اطاعت کنی با همه قلب و جان
سپار ای برادر تو از جان خود
بشو داشته در مقام رضا

رضای حق داور کردگار / کنی در همه کار خود اختیار
علامات بایمان و دین متین / بُود پنج چیز دگر ای فطین
نخستین آنها بوقت نظر / شوی صاحب عبرت و با بصر
دوم ذکر حق در زمان مقال / سیم در سکوتی تفکر ز حال
کنی صبر در محنت و درد و غم / تشکر کنی در زمان نعم
عزیزا بشو عارف و هوشیار / همین نکته ها را بخاطر بدار
کنونست که امکان اصلاح هست / مده فرصت ای برادر ز دست
بکن کوشش و سعی در راه دین / بکن رکنهایش اصیل و متین
بکن حفظ ایمان ازین جهان / بمردی بده بهر او مال و جان
همیشه بتکمیل ایمان خود / بیندیش کن چاره جان خود
خودرا بخود یاور و یار کن / ز غفلت دل خویش هشیار کن
بکن دین و ایمان خودرا قوی / که در دار دنیا ره حق روی
باصلاح دل کوش در جمله حال / خودرا مکن ضایع و پایمال
که ایمان توام بُود با خرد / هر آنجا خرد هست ایمان بُود
همین نکته را یاد دار ای عزیز / که گوید جبریل از حق سه چیز

بآن آدم حضرت ابو البشر / حیا و خرد دین و دانش خبر
یکی را کند بهر خود اختیار / که در نزد او تا شود برقرار
پذیرفت آدم خرد را بخود / ز مهر و به کردگار ودود
بدین دو حیا از در جبرئیل / بعذر بود با حکم رب جلیل
شما باز گردید بر جای خویش / طریق جدائی بگیرید پیش
بگفتند ما را خدای احد / همی آفریده بنزد خرد
بهر جا که گردد خرد برقرار / بود بهر ما در همان جا قرار
خرد در دل هر که باشد مکین / در آن دل بُود شرم و انصاف و دین
عزیزا تو با عقل و فهم و کمال / عزیز جهان گشته بی ملال
بادراک و علم و شعور و تمیز / همی گشته از جمله و عزیز
با یمان و انصاف و نطق و بیان / مسخر همی گشته بر جهان
همین فضل و عزت که از ما گذشت / برای خرد شامل حال گشت
بیندیش در دل بشو هوشیار / همین نکته را دائما یاد آر
که ایجاد کرد آن خدای احد / ملک را همه از کمال خرد
بحکمت در ایجاد حیوانها / مقرر شد از شهوت و اشتها

ولی خلقت ای ادیب عزیز
بحکمت مرکب بشد از دو چیز

یکی عقل تو رهنمای بدن
یکی نفس تو مهلک جان و تن

ترا آن خدای عزیز وحید
مرکب ز نفس و خرد آفرید

ترا داد ادراک و فهم و کمال
ترا داد علم و بیان و مقال

ترا داد او نطق و چشم و گوش
شعور و خرد دانش و فکر و هوش

نه جز بشر را در این روزگار
ترا کرد بس واضح و آشکار

خرد را ز دل باش پیوسته یار
که با شهوتت (نفس تو) تا کند کارزار

شود نفس غالب اگر بر خرد
شوی مصدر جمله افعال بد

شوی از بهائم بسی پست‌تر
سزاوار باشی بنار سقر

بنفست اگر عقل یابد ظفر
بود دل (حالت) تو بهتر و خوبتر

شوی مصدر جمله اعمال خوب
مبرّی شوی از عیوب و ذنوب

میسر شود بر تو فوز و فلاح
میسر شود بر تو خیر و صلاح

مطیع تو گردد ملکها تمام
شوی مثل آن داور لاینام

وجودت ز طاعت بود محض نور
کند معجزات از وجودت ظهور

[illegible]

هر آنچه اراده نماید دلت
پدید آورد بهر تو داورت

کنی هرچه از درگه او سؤال
اجابت کند آن حق ذوالجلال

در آن حال برتر شوی از ملک
ز بهر تو باشد ملک هم فلک

شوی فائز کامکار و سعید
بدست آوری آن حیات جدید

بدنیا و عقبا شوی کامران
شوی وارث قصرهای جنان

عطا میشود از حق کاینات
ترا روز محشر برات نجات

خوش آن کسی را که او هر زمان
خرد را کند پادشاه بدن

همیشه بفرمان سلطان خود
اطاعت کند با دل و جان خود

خودش را از آن طاعت امتثال
کند دائما فائز و نیک حال

از آن نار دوزخ خودش را امان
ستاند از آن داور لامکان

بهمت بکوشد با صلاح دل
خودش را کند مؤمن زنده دل

ز وعظ و نصایح نگردد ملول
باخلاص قلبش نماید قبول

کند گوش (اندرز نالان) را
از آتش خلاصی دهد جان را

باب دوم در بیان عدالت

عزیزا بخود دائماً رهنما — ز روی ادب عقل خود را نما
خرد را بکن بهر خود پیشرو — سپس در پیش راه ایمان برو
بخواهی اگر عزت جاودان — مطیع خرد باش در هر زمان
خرد آنکه سلطان اقلیم جود — خرد رهبر و رهنمای وجود
خرد مرشد راه خیر و ثواب — خرد میکند نفس را کامیاب
خرد رهبر راه پروردگار — سفیر نهان حق کردگار
خرد مبدء فوز و خیر و نجات — خرد اشرف و اکمل کائنات
خرد مصدر جمله اعمال خوب — خرد نور رخشان اندر قلوب
خرد آفتاب هدایت ترا — خرد ماه برج سعادت ترا
خرد بخش رخشنده جان و تن — خرد حکم فرمای ملک بدن
مشو دور از آن سفیر اله — که واضح کند بهر تو شاهراه
دلالت کند سوی فوز و فلاح — هدایت کند سوی خیر و صلاح
دلت را کند پاک از هر زلل — نگه دارد از هر فساد و خلل
بود بهر تو هادی و راهبر — که دانی بعدل داورت دادگر

[illegible]

برادر بعدل خداوندگار — باخلاص قلب خود ایمان آر
بعدل خدایت بدل کن یقین — که کامل شود از تو ایمان و دین
مکن شبهه در عدل یزدان پاک — مکن جان خود را برادر هلاک
ازاین نکته باشد بدردت علاج — که دانی خدایت نه بی احتیاج
بدان از نیاز است نوع بشر — ستم میکند جمله بر یکدگر
بگیرد لذلو ملک و مال و لباس — همین احتیاج است او را اساس
کسی بزند مشت بر دیگری — غضب کرده او را باین رهبری
کند گر کسی میل سوی زنا — شده شهوتش آن زنا را بنا
اساس ستم اندر این روزگار — ز بهر نیاز است ای هوشیار
بدرگاه داور چو راه نیاز — ببسته بود او بدان بی نیاز
چو ثابت شد بی نیازی او — دلیل دگر بهر عدلش مجو
بعدل خدا شبهه هرگز بدل — میاور خودت را بکن زنده دل
در ایمان خود محکم و استوار — بشو شک هرگز بخاطر میار
سزا کی بود ظلم بر کردگار — که او ظلم را وعده داده بنار
کسی کو کند نهی بر دیگران — خودش کی کند فعل آنرا همان
بجان خودت رحم کن دائماً — بفرمان عقلت اطاعت نما

امورات حق را ایا جان من / ز راه تعرض مگو با سخن
یکی گر غنی هست دیگر فقیر / یکی گر ستمگر یکی دستگیر
یکی گر صحیح است دیگر سقیم / یکی گر پریشان یکی در نعیم
ز اینگونه اوضاع مردم بدل / مکن شبهه هرگز بشو زنده دل
از این اختلافات حال بشر / مکن بر خدا اعتراض ایدر
امور خدا را در این روزگار / بدان هر یکی را علل بی‌شمار
ز نهر صلاح و فساد انام / مقدر شده همچو اندر نظام
همه کارها را تو اندر جهان / بعدل خدا ای برادر بدان
حکیم است چون آن حق ذوالجلال / ز حکمت نباشد عزیزا سؤال
یقین کن تو در حکمت کردگار / ز گفتا مده هل زبان بسته دار
تفکر مکن در امور قدر / ز راه در گذر رنج بیجا مبر
حذر کن از این قلزم هولناک / که خود را کنی ای برادر هلاک
در این قلزم سهمناک و عمیق / سباحت مکن تا نباشی غریق
امورات حق را ز روی کمال / بدان حکمت و عدل در جمله حال
توئی معدن جهل و عجز و قصور / بیندیش در امر رب غفور

[illegible]

همه کارها را به پروردگار / با خلاص قلبت بتسلیم دار
هزاران نکات عمیق و دقیق / در اینجا بود ای رفیق شفیق
در اینجا بود لغزش پاها / در اینجا بود عیب هر کارها
در اینجا بود فکر در اضطراب / در اینجا بود خانمانها خراب
بکنه امور حق ذوالجلال / کجا پی برد عقل و فهم و خیال
همه حکمت کار او را خرد / کجا سنجد و درک از نیک و بد
توئی بنده ناتوان و جهول / گزیری ترا نیست غیر از قبول
بجز عجز و اقرار و تسلیم تام / ترا چاره نیست در اینمقام
بشو دائما آگه و هوشیار / مده نسبت ظلم بر کردگار
که آن درگه داور لامکان / بری هست از ظلم بر بندگان
بشر را همان صاحب اختیار / همی آفرید آن حق کردگار
عیان کرد از بهر نوع بشر / در این دار دنیا ره خیر و شر
همان در سر آن دو کوه بلند / نشان داد ره با هزاران پند
با نهان همه حجتش را تمام / نمود آن حق کردگار انام
نه بر کسی جبر نه تفویض تام / مکن میل هرگز تو در این مقام
بشو دائما آگه و هوشیار / از آن امر را بین امرین دان

مراعات کن شیوهٔ اعتدال | بشو دور از راه غی و ضلال
بشو دائما بندهٔ باکمال | با مر خدایت بکن امتثال
مطابق بکن کار خود را تمام | با یمان و دین خود ای نیکنام
چو دانی خدا را تو عادل اگر | مکن ظلم هرگز بشو دادگر
بعدلش اگر کردهٔ اعتقاد | مکن ظلم او را بیا در بیاد
اگر داورت را بدانی خبر | مراساة کن دست افتاده گیر
خدا را بدانی اگر دادرس | مکن در جهان جور بر هیچکس
چو دانی خدا را سمیع و بصیر | مشو ظالم و بیحیا و شریر
چو دانی تو او را شدید العقاب | بعصیان اورش مکن ارتکاب
بترس از حق کردگار غنی | مکن با خدا جان من دشمنی
بخود شیوهٔ ظلم عادت مکن | بخود جور را از طبیعت مکن
بکن عدل و انصاف با مردمان | که از نار دوزخ بیابی امان
عدالت بود زینت جمله کار | در آنست خوشنودی کردگار
عدالت بود مایهٔ زندگی | عدالت بود رکن در بندگی
عدالت بود مصدر عز و جاه | عدالت بود مانع هر گناه

عدالت کند دین را پایدار | عدالت بایمان محکم حصار
از آنست تخم عملهای خوب | از آنست نور و حیات قلوب
خوش آنکسی را که او هر زمان | کند عدل و انصاف با مردمان
شود در جهان عادل و دادگر | برد زو جزا چند از وی ثمر
در این دار دنیای ناپایدار | کند طبق فرمایش عقل کار
خرد را نماید رئیس بدن | کند نصرتش با همه جان و تن
حراست کند قلعهٔ سینه‌اش | از آن خصم غدار دیرینه‌اش
شکستی دهد چند شیطان را | براند ز دل فوج آنان را
کند جنگ دائم بسختی و ستیز | که تا دشمنانش نماید گریز
همان منزل داور لامکان | تهی گردد از چند شیطانیان
سپاه خرد را کند یاوری | خرد تا کند بر تنش داوری
ز خوف و بکاء و رجاء و یقین | فراهم کند عقل خود را امین
ز صوم و صلواة و زکواة و جهاد | کند لشکر عقل خود را زیاد
ز شکر و مناجات و فرمان بری | کند لشکر عقل خود را جری
از اعمال نیک عدهٔ لشکرش | مرتب کند در همه کشورش

ز رحم و مواسات و صدق و صفا | کند لشکر عقل را اکتفا
ز عدل و مروّت امیر سپاه | معیّن کند بهر آن پادشاه
معیّن کند نایب هوشیار | ز دانش برای امان شهریار
وزیران درگاه را منتخب | کند از حیا و کمال و ادب
کند قوهٔ عقل خود را تمام | بایمان خود بر حق لاینام
بدا آنکه از روی جهل و عناد | کند قوهٔ شهوتش را زیاد
دهد از سر جهل فرصت ز دست | شود تابع نفس شهوت پرست
بود ناصر جند نفس دنی | مخالف شود بر خدای غنی
فراهم کند نفس را لشکری | ز طغیان و بیدینی و خودسری
ز اعمال زشت و قبیح و حرام | کند قوهٔ نفس خود را تمام
کند عاقبت جان خود را هلاک | با آن حال بدتر رود زیر خاک
بود لایق لعنت کردگار | معذّب شود روز محشر بنار

خوشا آنکسی را که با قلب پاک | از این دار دنیا کند انفکاک
سعادت بود بهر او نزع جان | بیابد از آن نار دوزخ امان
در آن منزل مظلم و تنگنا | رسد بهر او راحتی از عنا
در آن مرقد و آنگه گه حساب | بود اهل خیر و فلاح و ثواب
بود خرّم و فائز ز دیگران | بود وارث باغهای جنان
بود آخر کار خود کامگار | سزاوار نعمای پروردگار
خوش آنکه او بشنود نالان را | پذیرد کند حفظ ایمان را
بمیرد با خلاص ایمان و دین | باو احسن و صد هزار آفرین

باب سیم در عصمت انبیا

عزیزا بشو آگه و هوشیار | ببینیش در لطف پروردگار
که از لطف خود آن حق لامکان | عطا کرده بر تو سفیر نهان
که آنست عقل تو اندر وجود | پسندیدهٔ کردگار ودود
همانست آن مرشد راه تو | در او زانک عزت شهنشاه تو
در آن قلعهٔ کشور جسم و جان | امیر است بهر تو اندر جهان
همانست آن رهبر باطنی | ز موهبهٔ کردگار غنی
خرد گوهر پربها و ثمین | نمایندهٔ کردگار مبین
خرد رهبر و رهنمای بشر | تمیز ترا بر ره خیر و شر
خرد سعد و عز و فوز و فلاح | خرد مرکز خیر و صلح و صلاح
خرد مرشد راه خیر و ثواب | خرد منجی جان از هر عذاب
خرد حکمفرمای اقلیم جان | خرد باعث فوز و جان را امان
خرد حافظ دین و ایمان تو | ضیاءبخش بر کشور جان تو
خرد بهر تو اندرین روزگار | دلیل است بر سوی پروردگار
پیام آور کردگار جهان | ترا عقل باشد ولی در نهان
علاوه برین آن خدای بشر | نشان داد بر تو ره خیر و شر

بلطفش فرستاد پیغمبران | بلطف هر برای تو اندر جهان
که تا حجت آن خدای انام | شود بهر تو روز محشر تمام
ترا جای عذری نماند دگر | بروز جزا بر حق دادگر
در روی عدالت بروز شمار | همین بود بر تو نجات و نثار
لیکن بر همه هادیان عباد | بکن را تمام در دلت اعتقاد
همه انبیا یکصد و بیست و چهار | هزارند از جانب کردگار
همه پاک و پاکیزه از هر گناه | همه هادیان سوی شاهراه
همه بندگان خدای کریم | همه رهبران ره مستقیم
پیام آوران از خدای جلیل | بشر را همه رهنما و دلیل
لیکن بعض از انبیای عظام | ترا میکنم یاد در این مقام
نخستین از آن فرقهٔ رهبران | سر حلقهٔ آن پیام آوران
صفی خدا آدم ابوالبشر | همی بود او رهنمای بشر
که او را خدایش زخاک آفرید | صحف داد بهر نبوت گزید
پدر بود او بر همه مردمان | از او شد اساس و بنای جهان

نبوت پس او شیث را انتقال / شد از سوی آن داور ذو الجلال
همی بود ادریس از انبیا / که او را خدا برد سوی سما
پس آنها نبی بود اندر جهان / نجی خدا نوح بر مردمان
که بهر عبادش خدای مبین / فرستاد طوفان بروی زمین
همه قوم او را خداوند پاک / بطوفان نها کرد غرق و هلاک
پس لوط از فرقهٔ انبیا / همی بود بر قوم خود رهنما
که در قوم او سحق و وطی ذکور / همی بود عادت بعیش و سرور
در آخر شبی حضرت جبرئیل / فرود آمد از سوی رب جلیل
بفرمان معبود یزدان پاک / همان فرقه را کرد محو و هلاک
خلیل خدا بود از مرسلین / نبی اولو العزم روی زمین
که از بهر خوشنودی داورش / فدا داد ابن عزیز خودش
چنان نصرتی کرد با جان خود / بدین خداوند یزدان خود
که از بهر او آتشی ساختند / بآن آتش او را بینداختند
ولی آتشش را خدای انام / باو کرد خاموش و برد و سلام
ذبیح خدا بود بعد از خلیل / بقوم عرب رهنما و دلیل

[illegible]

که او بود جد رسول امین / نماینده کردگار مبین
پس از سوی کردگار سما / همی بود اسحاق از انبیا
که او بود داعی بقوم یهود / دلیل ره کردگار ودود
وز آن فرقهٔ انبیای عظام / نبی بود بر قوم یعقوب نام
که او گشت از اهل حزن و بلا / بدرد فراق پسر مبتلا
وز آن گریه اش بهر هجران او / سفیدی بیامد بچشمان او
در آخر ز لطف خدای عباد / ز بهر وصالش همی گشت شاد
پس او بود یوسف که او در جهان / بمحنت فتاد و بداد امتحان
همی بود داعی بسوی اله / که در مصر شد عاقبت پادشاه
چو شد مالک ملک و اورنگ و تاج / همی داد دین خدا را رواج
نبی بود هود آنکه بر قوم عاد / برانگیخت او را خدای عباد
چو قومش باطاعت و امتثال / نکردند از روی جهل و ضلال
بریح عقیم آن خداوند پاک / همان فرقه را کرد محو و هلاک
ز سوی حق کردگار ودود / نبی بود صالح بقوم ثمود
همی خواند او بر حق ذو الجلال / ولی قوم بودند اندر ضلال
بماندند در کفر و گردن کشی / از آن کفر افروختند آتشی

ز قهر خداوند رب ودود … همان آتش کفر آمد فرود
همی گشت او مهلک جانشان … همی گشت او برق سوزانشان
در آمد هم از آن صیحه هولناک … همه قوم او گشت یکسر هلاک
باصحاب ایکه جناب شعیب … نبی بود معصوم بی نقص و عیب
چو تکذیب کردند او را عذاب … بر ایشان شد از گرمی آفتاب
در آن وقت بر سوی ابری پناه … ببردند آن فرقه روسیاه
بحکم خداوند پروردگار … جدا شد از آن سایه ابر نار
همان بارش آتش سوزناک … همه قوم را کرد محو و هلاک
نبی بود موسی پس از آنجناب … سفیر اولو العزم صاحب کتاب
کلیم خداوند پروردگار … پسندیده داور کردگار
که تورات را کردگار غفور … باو کرد نازل در آن کوه طور
بقدرت باو بحر درهم شکافت … که او تا نجات از عدویش بیافت
بقومش فرستاد هر صبح و شام … ز سوی سما من و سلوی طعام
نبی بود هارون ابن ازو … معین امورات و همراز او
بامر خداوند رب علیم … همی بود او جانشین کلیم
نبی بود ایوب آنکه بلا … باو سخت گردید شد مبتلا

برای رضای حق لامکان … بر او کی داد او امتحان
همیکرد او صبر در جمله حال … بمرد تن و فوت اهل و عیال
همی بود از فرقه انبیا … عزیر و الیسع حضرت اشعیا
یکی خضر و آنکه دیگر الیاس نام … نبی اند از انبیای کرام
زلطف بر آن داور کاینات … شده هر دو را طول عمر حیات
نبی بود یونس که وقت فرار … ز قومش هوزش بیدل و بیقرار
بکشتی در آمد بشد اضطراب … ز طوفان و امواج در روی آب
پس از قرعه بر روی دریا همان … بیفکندنش از آن بادبان
در آن وقت حوتی پدیدار شد ز آب … فرو برد بر بطن خود با شتاب
بامر خدایش در آن قعر یم … بشد حوت را طعمه ملتقم
در آن بطن ماهی و زندان تار … همی بود در ذکر پروردگار
پس از روز سیم مراو را نجات … ببخشید آن داور کاینات
نبی بود داود اندر جهان … همان صاحب صوت تسبیح خوان
که او را عطا کرد رب غفور … برای هدایت کتاب زبور
همی بود مشغول در جمله حال … به تسبیح آن داور ذوالجلال
هم آواز او بود شام و سحر … به تسبیح وی از جبال و طیور

پس او حشمت الهی بر انس و جان | نبی بود هم شهریار جهان
بفرمان او بود نزدیک و دور | همه جن و انس و وحوش و طیور
همی بود از فرقهٔ انبیا | سفیر خدا حضرت ارمیا
که معبود او داد او را خبر | ز حالات و افعال بخت النصر
ازآن ذلت و ابتذال یهود | باو اطلاع داد و آگه نمود
سفیر خدا حضرت دانیال | نبی بود بر اهل کفر و ضلال
که محبوس شد بهر دین اله | زمان مدیدی در آن قعر چاه
ولی عاقبت آن حق کاینات | ز لطف خودش داد او را نجات
همی بود جرجیس از انبیا | رسول حق صاحب کبریا
که از بهر دین حق کردگار | برحمت بکشتند او را سه بار
پس از قتل اشیاع حق کاینات | باو داد از قدرت خود حیات
شمئیل دحزقیل و ذوالکفل نام | نبی اند از انبیای کرام
جناب زکریا که او بر یهود | رسول خداوند مبعوث بود
که آخر بمنشار اندر شجر | دو نیمه بریدند او را ز سر

شهیدش نمودند مظلوم زار | براه خداوند پروردگار
نبی بود یحیی که در راه دین | سرش شد بریده بطشت زرین
برای زنی زانیه کشته شد | بخون شریف خود آغشته شد
سرانور و اقدس آنجناب | همیگرد بر شاه ظالم خطاب
که شاها بترس از حق کردگار | ازین کار ممنوع دست بدار
جناب مسیح است نوع بشر | که شد آفریده ولی بی پدر
کتابی بر احکام انجیل نام | باو داد پروردگار انام
همی بود داعی بقوم یهود | بدین خدا رهبری مینمود
در آخر همان فرقهٔ باتفاق | نمودند بر قتل او اتفاق
گرفتند او را بنزدیک دار | کشیدند که او گشت تار
در آنوقت با جسم و جانش صعود | بر آن آسمان چهارم نمود
از این زحمت و محنت او را نجات | عطا کرد آن خالق کاینات
پس آنها محمد علیه السلام | رسول خدا بود خیر الانام
همی بود او خاتم انبیا | همی بود او سرور اصفیا
همی بود او سید المرسلین | سفیر کبیر خدای مبین

همی بود او اشرف کاینات — دلیل طریق فلاح و نجات
همی بود او رهنمای بشر — نماینده راه از خیر و شر
سراج منیر و بشیر و نذیر — پسندیدهٔ کردگار قدیر
سبب بر همه خلقت عالمین — دلیل همه اهل روی زمین
همی بود قرآن او را کتاب — همه امر و نهی عتاب و خطاب
همه وحی بود از خدای جلیل — که آورد او را بار جبرئیل
همی بود او قول رب الانام — همی بود او افصح هر کلام
همی بود معجز ز سوی سما — به آن حضرت خاتم انبیا
زهی افصحیت که اهل جهان — شده عاجز از گفتن مثل آن
که فاتوا بمثله را از او جمله حال — هذا میشود از هزاران سال
ولی خصمهایش همه تا کنون — از آوردن مثل گشته زبون
کتابی که او تا بروز قیام — دلیل است محکم برای انام
نگهدار ایش را الی نفخ صور — همیشه به آن کردگار غفور
کنند دائما حفظ احکام خویش — ز اتیان بطلان از خلف و پیش

خوش

خوش آنکه بر رهنمایان دین — محبت نماید بعزم یقین
بحب همین فرقهٔ محترم — بود از دل و جان ثابت قدم
بتعظیم و با عزت و احترام — برد نام از انبیای کرام
ز تاریخ هر قوم یا ملتی — تذکر نماید کند عبرتی ۲
ز حالات فرعون و فرعونیان — بگیرد بخود عبرت اندر جهان
ز احوال شداد کفر شیم — ز بنیاد و تاسیس باغ ارم
ز حالات آن قوم عاد و ثمود — کند خوف از قهر رب ودود
بیاد آورد حال پیشینیان — از آن قومهای پیام آوران ۱
بگیرد بخود عبرت از روزگار — بترسد از آن سطوت کردگار
در این دار پیوسته با قلب و جان — اطاعت کند بر خدای جهان
تفکر نماید از احوال خویش — کند در جهان چاره بر خود ز پیش
کند حرمت و حرمت جان را — سخن در دلش دارد ایمان را
بود صاحب عقل و ادراک و هوش — کند بر صداهای نالان گوش

باب چهارم در امامت

عزیزا ز روی خلوص و یقین / تفکر بکن در امورات دین

امورات دینت بکن منتظم / بشو در ره دین ثابت قدم

همیشه بتکمیل ایمان خود / با خلاص دل کوش از جان خود

مقامات و شأن رئیسان دین / بیندیش و شو عارف دوربین

حدیث کسا را بفکر تمام / بیندیش در دل تو در اهتمام

که فرمود آنجا حق مستعان / با هل سموات و کروبیان

غرض از همه خلقت عالمین / سبب از وجود سما و زمین

همی بوده از بهر این پنج تن / که تحت کسا اند در این زمن

ز روی تعجب ملک ها سؤال / نمودند از داور ذوالجلال

بگفتند اینها کیانند نام / از ایشان ببر ای حق لاینام

با هل سما آن حق لامکان / نشان داد از آن پسندیدگان

که اسماء آن پنج اهل کساء / یکی فاطمه بهترین نساء

اب احمدش خاتم انبیا / علی زوج او سید اولیا

دو پور عزیزش حسین و حسن / همه مجتبابان درگاه من

همه باعث خلقت ممکنات / همه اشرف و اکمل کائنات

بیاد آور آنکه رسول امین / نشان داد در ره بهر تکمیل دین

بهمو امانت بامت دو چیز / سپرد آن امین خدای عزیز

بفرمود این هر دو از هم جدا / نباشند هرگز بامر خدا

که تا نزد آن چشمه سلسبیل / بمن در رسند این دو چیز نبیل

یکی عترت پاک و دیگر کتاب / دلیلان راه فلاح و ثواب

کسیکه باین هر دو از جان و دل / تمسک نماید شود زنده دل

باینها کند گر کسی اعتصام / امان یابد از نار روز قیام

ولی هر که باشد از اینها جدا / جدائی نموده ز راه خدا

بپیشش گرفته طریق ضلال / شده دشمن داور ذوالجلال

بکن یاد آنکه پیغمبر کبیر / سراج و منیر و بشیر و نذیر

بآن کشتی نوح از آل خود / مثل زد [illegible] با جوال خود

ره حق را بهر امت نشان / همیداد آن رهبر انس و جان

باست طریق هلاک و نجات / عیان کرد آن اشرف کائنات

که هر کس شود راکب فلک شان / ز غرق و هلاکت بیابد امان

هما آن کسیکه از آن آل پاک / جدائی کند زود گردد هلاک

[illegible]

کنون ای برادر تمسک نما — با آل عترت خاتم انبیا
همیشه بر آن پیشوایان دین — بکن اعتقاد حضرت راستین
امامان معصوم اثنی عشر — همه مقتدایان نوع بشر
طبیبان ارواح جمله سقیم — همه رهبران ره مستقیم
همه اوصیاء رسول خدا — همه رهنمایان راه هدا
نخستین آنها امیر کبیر — ولی خدای قدیم و قدیر
وصی رسول خداوندگار — پسندیده دلدار کردگار
که بر دین آن کردگار درود — ز دل و بهم عمر یاری نمود
امام دوم حضرت مجتبی — وصی پدر بود آل عبا
ستمدیده و بیکس و بی معین — همی بود آن حافظ شرع و دین
که در آخر از دست [illegible] جفا — بنوشید از امت بیوفا
سیم حضرت شاه کرب و بلا — شهید ستم بر بلا مبتلا
که از بهر احیای دین رسول — ستمدیدگی کرد بر خود قبول
برای رضای حق ذو الجلال — گذشت او به هم مال و جان و عیال
برای شفاعت بر پروردگار — گرفت از شهادت بر روز شمار

چهارم علی سید ساجدین — که مظلوم شد بهر احیای دین
همه عمر خود را بر لیل و نهار — بسر برد در ذکر پروردگار
جناب محمد که او پنجمین — همی بود از رهنمایان دین
از او گشت تا مبسوط علم و ادب — خودش منبع علم و باقر لقب
ششم بود صادق که احیای دین — از او گشت بر فرقه مهتدین
همی بود او حجت کردگار — از او گشت ارکان دین پایدار
سپس حضرت کاظم آن مقتدا — همی بود حافظ بدین خدا
که مظلوم شد تا به هفت سال — همی ماند در حبس اندر ملال
در آخر ز زهر جفا شد شهید — بزندان هارون غریب و وحید
پس ایشان جناب امام رضا — نهال نو گلشن ارتضا
همی بود حافظ بدین اله — همی بود او مرشد شاهراه
که در عاقبت گشت مسموم و زار — بزهر جفا آن شه تاجدار
پس او جانشینش تقی جواد — همی بود او رهنمای عباد
همی بود او حافظ شرع دین — امید و پناه همه مؤمنین
علی النقی آن امام جلیل — همی بود او رهنما و دلیل

بجدش بدل خفا [illegible] کار
وصی دهم بود بردین یار

پس آن عسگری آن ولی خدا
همی بود بر شیعیان مقتدا

پدر بود بر آن شه انس و جان
سرور دل فرقهٔ مؤمنان

وصی پس این مهدی منتظر
ولی خدا مقتدای بشر

که آن آخرین است صاحب زمان
همان حجت داور لامکان

بتقدیر آن کردگار اناس
همی گشته غایب از انظار ناس

ولی دائما در تمام بلاد
نظر میکند بر امور عباد

همان در پس پردهٔ انتظار
نهان گشته با حکم پروردگار

بود ملجأ فرقهٔ مومنین
کند دائما حفظ دین مبین

در آخر بامر خدایش چو نور
درخشان شود مینماید ظهور

پس از جور و بیدادهای زیاد
زمین را کند پر ز عدل و داد

ز مهر همین حجت کردگار
زمین و سما بر گرفته قرار

ز مهر وجود همین نازنین
ز بارش بود زنده روی زمین

ببین همین پیشوای زمان
فرود آید ارزاق بر بندگان

وقوع زلازل نه این روی خاک
بامرش بود از نجات و هلاک

همین دور افلاک اندر قباب
همی گشته از هستی آن جناب

۹ فلک‌ها بیمنش بگردش فتاد
زمین‌ها بامرش نموده انقیاد

خوش آن کسی را که با قلب و جان
کند دوستی با امام زمان

شناسد امام زمان خودش
کند در رهش بذل جان خودش

شود منتظر بر ظهور امام
همه وقت از دل چه صبح و چه شام

ظهور و فرج را چو بلبل بهار
باخلاص دل خواهد از کردگار

کند اعتقاد خودش را متین
بآن رهنمایان دین مبین

نجات تنش را ز ایمان دکار
ستاند ز حق بهر روز شمار

بگورش برد دین و ایمان را
بجنت کند در دار رضوان را

در این دار دنیا همه کار خود
مطابق نماید بگفتار خود

هر آنچه بدل کرد او را یقین
کند کار او از بهر تکمیل دین

کسی را که دانست بر خود امام
اطاعت کند امر او را تمام

در آن مقتدای خودش هر زمان
بمهر و محبت پذیرد سخن

نماید باو دائما پیروی
کند با دل و جان فرمان بری

بافعال مذموم عصیان خود
نرنجاند او پیشوایان خود

در اعمال خود با همه قلب و جان
بجوید رضای امام زمان

برادر همین حجت کردگار — کند نوحه دیگر بر خود ستغار
با حوال جدش بآه و فغان — بریزد سرشک خود از دیدگان
بصد حسرت و حزن و اندوه و آه — بگرید بر آن سرور بی پناه
کند تکیه او در زمان ظهور — بدیوار بیت خدای غفور
بآواز عالی با اهل جهان — ندا میکند آن امام زمان
الا اهل عالم شد جد من — شهید جفا تشنه و بی کفن
الا اهل عالم پس از کشتنش — بغارت برفت جامه های تنش
الا اهل عالم پس از زاری — ز ظلم عدو شد تنش پایمال
سپس گوید ای جد والاتبار — اگر چه مرا گشت تا جز کار
ولی من بصد آه و ناله مدام — بگریم بحال تو هر صبح و شام
بود گر تمام اشک چشمان من — بگریم ترا خون در هر زمن
مگر حالت عمه ام زدل — رود ای امام جلیل نبیل
مگر مجلس ظلم ابن زیاد — رود با سرور زنانم ز یاد
مگر مجلس آن یزید پلید — ز دل میرود ای امام شهید

خوش آنکسی را که مثل امام — کند نوحه و گریه هر صبح و شام
بمظلومی شاه کرب و بلا — بصد گونه درد و بلا مبتلا
بیاد آورد حال آن شاه را — بنالد ز دل برکشد آه را
که آن شاه را امت بیوفا — نمودند صد گونه ظلم و جفا
بخواندند مهمان اندر بلا — شد افتاده در وادی کربلا
در آن معرکه دشمن از هر طرف — برای قتالش کشیدند صف
نخستین ره آبهای فرات — برویش ببستند قوم طغات
ز اطفال آن شاه لب تشنگان — ز جوع و عطش بعضی بیداد جان
در آن وقت اصحاب آن شاه دین — ز جان در گذشتند در راه دین
بسوی شهادت بشوق تمام — برفتند یکسر ولی تشنه کام
پس آنها جوانان آل رسول — نمودند از دل شهادت قبول
نخستین علمدار کرب و بلا — دو دستش قلم گشت از تن جدا
علی اکبر آن نوجوان رشید — بشد در ره دین داور شهید
پس از او همان قاسم نوجوان — بنوشید جام شهادت بجان

پس از نو جوانان شه کربلا | همی ماند تنها بیابان بلا
رضیع خودش را بسوی سپاه | بیاورد آن سرور بی پناه
که شاید بآن تشنه آبی دهند | باو رحم کرده جوابی دهند
ولی در جوابش بتیر جفا | بکشتند آن امت بیوفا
چو شد پاره از تیر حلقوم او | همی داد جان طفل معصوم او
از آن خون قدری بسوی هوا | بینداخت گفت ای خدای سما
همین خون طفلم از این روزگار | ذخیره نما بهر روز شمار
چو شد فرقه آن فدایان تمام | مصمم بشد بر شهادت امام
بیامد بمیدان نزد سپاه | بایستاد تنها در آن عرصه گاه
بلشکر نمود احتجاج بسی | مؤثر نشد پند او بر کسی
برای همین دار ناپایدار | نمودند نار جحیم اختیار
به یکبار حمله بتیغ و سنان | بسویش ببردند آن کوفیان
بحکم یزید پلید و لعین | شهیدش نمودند در راه دین

پس از کشتنش آن گروه لئام | نمودند رو جمله سوی خیام
بتاراج و احراق آل رسول | گشودند دست آن گروه جهول
۱ صغیران آن شه ز احراق نار | نمودند بر سوی صحرا فرار
زغم یاد آه و فغان و نوا | همیگشت پر وادی بینوا
بآنگونه طغیان ظلم و جفا | کفایت نکرد امت بیوفا
بگیرند آل نبی را اسیر | بزنجیر بسته همه دستگیر
گهی در مجالس گهی در بلاد | گهی توی زندان ابن زیاد
گهی در فلاکت گاهی براه | بحزن و غم و محنت و درد و آه
امان از ستمهای آن اهل شام | که شد نار در دل سخن ناتمام
رهایی از این تاب و طاقت مرا | نباشد که گویم از این ماجرا
ولی دائما بهر آن شاه دین | سزاوار گردد که باشم حزین
شوم اندر این دار ناپایدار | عزادار و گریان (نالان) زار

۲ یکی مانده بی یار اندر هراس —— یکی داده غارت متاع و لباس
فتاده ز حسرت یکی روی خاک | ز سوز عطش کشته دیگر هلاک

باب پنجم در بیان معاد

عزیزا بشو صاحب عقل و هوش / بتکمیل ایمان از دل بکوش
۳ بشو عارف و کامل و هوشیار / مطیع خدا باش در جمله کار
مپو راه کفر و ضلال و نفاق / بکن با خدا دائماً اتفاق
خدا را اطاعت بکن دائما / باو در همه امر شوری نما
خدا را بکن بغض خود را ذلیل / که گمره نباشی بیان سبیل
بارشاد او راه دین را برو / در ایمان و از عمل ثابت بشو
بمعاد آن رکن ایمان خود / بکن اعتقاد از دل و جان خود
بکن در دلت ریشه اش را قوی / که تا در ره دین ثابت شوی
برای یقینت بروز قیام / بُود امر دین تو در انتظام
ترا شک باشد اگر در معاد / بدان امر دینت پذیرد فساد
معاد است توحید حق را اساس / معاد است حافظ بایمان ناس
معاد است بنیاد دین ای اگه / معاد است مانع ز سوی گناه
از آن است حفظ حقوق بشر / از آن است دوری از افعال شر

سعادت نباشد اگر در جهان / نبوت و امامت رود از میان
نباشد اگر عرصه گاه حساب / کجا میشود ظالمان را عذاب
جزای عملها نباشد اگر / خداوند تو کی بود دادگر
بدون معادت تمام عمل / تباه است دین تو اندر خلل
باخلاص قلب خود اعتقاد / بکن ای برادر بحشر عباد
بایمان و اخلاص و قول یقین / بکن بر قیام و حسابت یقین
که آنروز در حالت نفخ صور / بخیزند مردم همه از قبور
همه خائف و بیدل و بیقرار / بیایند بر عرصه گاه شمار
در آنوقت آید داور ذوالجلال / کند از عملهای آنها سؤال
بمردم در آنروز باید از حساب / جزا بدهد از عقاب و ثواب
حساب و صراط و بهشت و جحیم / صحیح اند آنها همه ای فهیم
یقین کن برادر باینها تمام / چه نار جحیم و چه دار السلام
ولی کار آنجا باینجا قیاس / مکن در دلت شو حقیقت شناس
که چیز است آنها ز چشمان بدور / نکرده دل هیچکس را خطور
روا کی بود آنسرای لطیف / قیاسش کنی بر جهان کثیف
چگونه کنی وصف بر یک چنین / از او عاجز این جمله عالمین

بیاد آر جانا که در نفخ صور
تزلزل کند جمله نزدیک و دور

زمین لرزه و قوعات زلزالها
ببیند لرزد از ظهر اثقالها

همه کوههای بلند رسین
پراگنده گردد بروی زمین

همه در میان هوا چون سحاب
کنند سیر با سرعت و اضطراب

زنگو بر خورشید در آسمان
بود تیره و تار جمله جهان

از آن انکدار نجوم سما
بشدت بود ظلمت اندر هوا

ز آن نفخهٔ صور در اولین
بمیرند آنجمله اهل زمین

بیک طرفة العین در آن زمان
برون آید از جسم ارواحشان

کسی را در آنحال هرگز مجال
نباشد بنطق و کلام و مقال

چو اندر جهان می نماند کسی
تهی باشد آن روی غبرا بسی

خطابی رسد از خدای احد
در ایندم شاهی کرا میسزد

کجا اند آن مالکان جهان
کجا اند شاهان گردنکشان

کجا اند آن ظالمان عباد
که کردند طغیان خودشان زیاد

برای زمین فتنه انگیختند
بناحق بسی خونها ریختند

بنادانی خویش در این سرا
فراموش کردند قهر مرا .

چو از خلق او را نیاید جواب
خودش مینماید بخود این خطاب

سزد مالکیت بآن ذوالجلال
که او را نباشد فنا و زوال

بآن ذات پاک خدای مبین
سزد شاهی اینهمه عالمین

برادر کنون بهر یوم معاد
تدارک کن از خالص اعتقاد

در این دار فانی و خانه بدار
تو هرگز نیئی باقی و پایدار

توئی آن غریب و مسافر به پیش
که داری سفر چارهٔ کن بخویش

توئی در جهان میهمان و غریب
اجل در کمین است رحلت قریب

تو مثل چراغی که در پیش باد
همی بودهٔ حال خود کن بیاد

توئی آن سواره که با انتظار
بایستادهٔ بهر ره بیقرار

ندانی که کی امر از داورت
رسد بهر رفتن ترا بر رحت

تو آنخانه هستی که در سیلگاه
بنایش شده در گذرگاه راه

قریب است از صدمهٔ سیل و آب
همان خانهٔ جان گردد خراب

توئی مثل آنکس که او تشنه
بسیری نشد چاره اش جز فرار

گریزان شد تا بجاهی رسید
در آن چاه او دلوئی بدید

همان شخص بیچاره و بی پناه
شد آویخته با رسن قعر چاه

[illegible]

دو موش بزرگ سیاه و سفید — نظر کرد ناگه در آنجا بدید
که آن موشها حمله بیاورند — رسن را بدندان خود ببرند
نگه کرد ناگه بدیوار چاه — عسل دید و زنبور در نصف راه
همان مرد نادان و غافل جهال — خودش را بآنها نمود اشتغال
گهی لذت شهد میبرد او — گهی نیش زنبور میخورد او
در این حالت غفلتش ناگهان — بریده بشد آن طنابش همان
بیفتاد بر چاه در انتها — بشد جان او طعمهٔ اژدها
برادر بدقت تو در این مثل — بکن فکر در دل بخود کن عمل
طناب عمر تو چاه این روزگار — همان موشها اند لیل و نهار
ولی اژدها مرگ و ضیغم اجل — بلا هست زنبور شادی عسل
تأمل کن این نکته را جان من — که واضح بود بر تو پند و سخن
تو هرگز باین دار ناپایدار — مشو غره او را مکن اعتبار
جهان تو هست همچو رؤیای تو — رود از تو اینجمله دارای تو
بروزی در آن عالم معنوی — ز الطاف و اعلام آگه شوی
گذشته گذشت از تو کم باز یاد — بآینده‌ات نیست هم اعتماد

خودت را غنیمت بدان وقت حال — که او را قریب است وقت زوال
بغفلت تو ای جاهل خودپسند — باین دار دنیا دلت را مبند
ترا هست در پیش راه دراز — بخود توشه بردار کارت بساز
ترا از منازل بسی هولناک — به پیش است [illegible] احجار و خاک
ترا هست برزخ ترا هست گور — ترا هست محشر پس از نفخ صور
ترا هست میزان صراط و حساب — ترا هست پرسان سؤال و جواب
ترا هست محبس ترا هست نار — ترا هست زنجیر و ثعبان و مار
ترا آه از هول روز پسین — ترا آه از جامهٔ آتشین
ترا آه از آن زمان شدید — که دوزخ کشد نعره هل من مزید
ترا آه از شدت حر نار — ترا آه از خشم پروردگار
ترا آه از آن عذاب الیم — ترا آه از غلهای جحیم
بیاد آر جانا ز حالات خویش — بکن چارهٔ کار خود را ز پیش
خلاف و عداوت بنه بر کنار — بکن خوف از سطوت کردگار
باحجار یکدم بعبرت نگر — بیاد آر قهر خدای بشر
بیندیش در انشقاق حجار — ز بیم خداوند پروردگار
مگر دل ز سنگ محکمتری — که خود را بسوی هلاکت بری

زنمرود جهان بوده همچو شداد | مگر غافلی از غلاظ و شداد
کنی بر خلاف خداوند کار | مگر ایمنی ای برادر ز نار
دلت را چنین بسته بر جهان | مگر بوده‌ای ایمن از نزع جان
بیندیش دائم بخاطر بدار | عذاب شدید خداوندگار
زیاد جحیمش هراسان شو | بکوه و بیابان گریزان شو
ز روی جهالت تو هرگز جری | مشو بر خدایت ای برادر مکن خودسری
ز آن سطوت کردگار عزیز | ز چشمان خود اشک دائم بریز
مشو جان من غافل مرده دل | بترس از خدا تا شوی زنده دل
بیاد آر آن حالت احتضار | بکن خوف از هول روز شمار
بیاد آر آن ظلمت زیر خاک | بیاد آر آن آتش سوزناک
بهمت بکن بهر خود چاره ات | خلاصی بده نفس بیچاره ات
بکش چشم خود را ز خواب گران | بکن ناله و آه سوز و فغان
گناهان خود را بخاطر بیار | تضرع بکن سوی پروردگار
که شاید ترا داور ذو الجلال | ببخشد بر آن ناله و ابتهال
یقین کن برادر که در زیر خاک | بجز این در آن منزل هولناک
ترا در همان حالت احتضار | ز اموال و اولاد ناید بکار

[illegible]

نه از یار و اصحاب یا دلاوری | نه از دوستانت ترا یاوری
نه نفعی ترا از دوا و دعا | نه حاصل ترا مقصد و مدعا
در آن حالت شدت نزع جان | نیابی ز چیزی خودت را امان
مگر اعتقاد تو وقت ممات | ترا می‌دهد ای برادر نجات
ترا پنج مورد صحیح و یقین | به پیش است جانا بشنو دوربین
که هر یک از آنها دو نوع است کار | بمردم ایا عاقل و هوشیار
نخستین از آنها بود نزع جان | که او را چشند جمله مردمان
ولیکن همان حالت احتضار | بمردم دو نوع است در ختم کار
یکی جان خود را براحت دهد | ولی دیگری در هلاکت دهد
یکی را ملک مژده بیاورد | از آن دیگری را بگرزش زند
یکی جان دهد خرم و شادمان | دگر از عذابش ندارد امان
دوم ار بدانی یقین است گور | که مردم دو نوعند اندر قبور
یکی را بود قبر قصر جنان | بآن دیگری گوره آتش فشان
برای یکی رحمت و لطف و نور | بآن دیگری گزدم و مار و مور
خانه بر یکی راحت و روشنا | بآن دیگری مظلم و تنگنا

[illegible]

بُوَد سیمین مرارد قیام — که مردم دو نوعند در آن مقام
یکی چیزد از فرخ خود شادمان — ولی دیگری آه و ناله کنان
یکی چیز در درگاه نگار روسپید — ولیکن یکی در عذاب شدید
بُوَد چارمین مرارد صراط — که آنست دشوار و با احتیاط
یکی بِرَوَد همچو برق و سحاب — ولی دیگری را بُوَد اضطراب
رود فرقه‌ای سوی ناز و نعیم — گروه دگر سوی نار جحیم
بُوَد پنجمین مرارد همان — قرارگاه مردم ز نار و جنان
یکی را مقر شد بدار النعیم — ولی دیگری در میان جحیم
سقر یکی رحمت کردگار — ز آن دیگری را عذاب و نار
برادر بدین پنج مورد یقین — باخلاص دل کن اقرار دین
در این پنج مورد تو باید هراس — کنی دائما از خداوند ناس
غنیمت بدان قبل از پنج چیز — بخود پنج چیز دگر ای عزیز
شباب خودت را در این روزگار — بخود قبل پیری غنیمت بدار
ز بیش ممات خود اندر جهان — حیات خودت را غنیمت بدان
فراغ دلت قبل از اشتغال — غنیمت بدان بهر خود جمله حال

غناء خودت قبل از احتیاج — بدان از غنائم بخود کن علاج
بکن دائما گریه بر حال خویش — که حالات بسیار داری به پیش
مشو غافل از هول جان دادنت — مشو غافل از سختی مردنت
مشو غافل از تنگنای گور — مشو غافل از حالت نفخ صور
زمانی که بر قلعهٔ جان تو — هجوم آورد جند شیطان تو
دلت پر شود از هموم و غموم — شوی زار و درمانده از آن هجوم
برو بر سوی مرقد مردگان — ببینیش احوال آن خفتگان
بعبرت بکن سوی آنها نظر — خودت را بکن آگه و باخبر
بدر کن ز دل لشکر هم و غم — بدان وقت خود را بخود مغتنم
ببینیش در انقلابات خود — در آن گور تاریک حالات خود
بیاد آر آنکه روانت ز تن — جدائی کند با هزاران محن
برد در سیم سهکند آرزو — که بیند تنش را ز احوال او
پس از ارن از کردگار غفور — برای عیادت بیاید بگور
به بیند تنش را در آن تنگنا — که اندر عذابست و درد و عنا
تن نازنینش فتاده لحد — همه گرده مجروح در حال بد

بگرید برای بر احوال او | بر آن غربت و وحدت حال او
دوباره در آن روز پنجم بگور | بیاید ایستد میان قبور
تنش را به بیند بحال و جنم | میان کفن خاک و زرداب و ریم
همان روی زیبای گلگون او | همی گشته آغشته بر خون او
بآن حالت ذلت و ننگ و عار | بگرید بسی در کنار مزار
سیم بار در روز هفتم بجان | بود میل او دیدن آن مکان
که یکبار دیگر زیارت کند | تن زار خود را عیادت کند
بصد غصه و حزن و فریاد و آه | بیاید بسوی همان خوابگاه
تنش را به بیند که اندر مغاک | کفن پاره پاره بدن چاک چاک
تن نازنینش گل آلود رو | سر و با بحینش پریشان مو
همه عضوهای تنش انفصال | همیکرده از هم شده پایمال
تن الطفش بهره مار و مور | همی گشته خوراک آنها بگور
به بینی و چشم و بگوش و دهان | تردد نماینده جنبندگان
یکی میشود داخل اندرون | ولی دیگری آید از وی برون

از اینگونه اوضاع و حالات تن | کند ناله و آه بر آن زمن
کشد آه از دل نماید فغان | بریزد ز سر اشک خون از دیدگان
بصد حسرت و آه آن مستطاب | کند بر تن از جهدش خطاب
آیا مونس و همدم جان من | عزیز دل و جان و جانان من
نکردی تو هرگز خیال و گمان | همین حالت خویش اندر جهان
بیاوردی بر دل همین روز را | از این حال جانگاه در گور را
ملاقات من بر تو تا نفخ صور | میسر نگردد ترا در قبور
براهست چون از بر لقاء | بود این ترا آخرین لقاء
کنون با دل سوزناک حزین | ترا مینمایم وداع پسین

عزیزا باین حالت جانگداز | تدارک نما کار خود را بساز
بکن رحم بر جان مظلوم خویش | تفقد بکن قلب مهموم خویش
بخوان از جمعه‌ها تو اندر حیات | نه در گور خود در زمان ممات
چهار است جانا ز بهر چهار | نه بر چار دیگر بخاطر بدار
بود علم از بهر اصلاح حال | نه از بهر بحث و نزاع و جدال
بود مال از بهر شکران تو | نه از بهر اسراف و کفران تو

جهانت بود بهر عبرت ترا / نه از بهر تعمیر و عشرت ترا
بود عمر از بهر اصلاح کار / نه از بهر لذات ناپایدار
غنیمت بدان عمر خود را کنون / بشو تارک جاه دنیای دون
برک خودت گر تو داری یقین / بکن کار را تا باحکام دین
بگو نیست که امکان کردار هست / مده فرصت ای برادر ز دست
شب و روز از بهر روز شمار / تدارک بکن اندر این روزگار
بجان خودت رحم کن دائما / بفرمان عقلت اطاعت نما
برو راه دینت بتعلیم او / بجا آور تعظیم و تکریم او
مرو از پی نفس بدخواه خود / مکن کار هرگز بدلخواه خود
کنی گریه گر اندرین روزگار / نگرئی تو هرگز بروز شمار
شوی گر در این دار دنیا حزین / نباشی تو در روز محشر غمین
بترسی اگر از حق کردگار / نباشد ترا خوف از قهر نار
کنی بندگی گر تو اندر جهان / شوی در لحد خرم و شادمان
اگر میشوی زاهد و پارسا / بود همدم گورت اهل کسا

ز تقوی اگر جامه را بجان / بپوشی از آتش شوی در امان
ز دل گر شوی نادم و توبه کار / ببخشد ترا داور کردگار
اگر اعتقادت نمائی درست / شوی وارث قصرهای بهشت
اگر میکنی ترک لذات را / ببخشد خدا بر تو جنات را
خوشا آن کسی را که او در معاد / کند با یقین زانش اعتقاد
بعلم یقین آن جزاگاه را / کند یاد از دل کشد آه را
همیشه بر آن کردگار انام / عبادت نماید با خلاص تام
بخشنودی خالق کاینات / از آتش دهد نفس خود را نجات
باعمال نیکو بهشت برین / ستاند از آن کردگار مبین
بود راز (نالان) در جمله حال / بدرگاه آن داور ذوالجلال

بیاد آر آندم که بعد از حساب — معین بود اهل نار و ثواب

سر مرگ با حکم معبود ناس — بریده شود پیش چشم اناس

منادی در آندم ز سوی خدا — کند همچنین مردمان را ندا

شما را پس این مردن و موت نیست — فنا و زوال تن و فوت نیست

آیا اهل جنت آیا اهل نار — برای شما ها خلود است کار

در آن وقت بر اهل نار جحیم — بود حسرتی بس شدید و الیم

ولی شادی اهل فوز و ثواب — بود آن زمان بیحد و بی حساب

بگویند ایشان بآن اهل نار — عطا شد بما وعدهٔ کردگار

شما نیز آیا کنون اعتقاد — نمودید بر کردگار عباد

بگویند حقا صحیح است کار — همه وعده های خداوندگار

ولی حیف و حسرت که ما در جهان — بکردیم بر نفس ظلم عیان

بما در رسید آنچه موعود بود — ز حیف و ندامت بد اینجا چه سود

گذشت که امکان اصلاح حال — از ایام داری مکن اغفال

غنیمت بخود دان ایام را — بدقت بیندیش فرجام را

در اینجا بکن رحم بر جان خود — نه در روز محشر با فغان خود

مکن حیف و حسرت بخود در جهان — نه در آخر کار ای کاردان

در بیان موت

ایا جان من حالت احتضار — بدقت بیندیش در یاد دار

در آن درد اخراج دندان خود — تصور بکن دادن جان خود

بدان نزع روح تو اندر بدن — بود کندن جلد از روی تن

همان وقت اموال و اولاد تو — نیاید هرگز بامداد تو

نه از یار و اصحاب یاد آوری — نه از دوستانت ترا یاوری

نه نفعی ترا از دوا و دعا — نه حاصل ترا مقصد و مدعا

در آن حال یاری بجوئی ز مال — نبخشد ترا نفع غیر از ملال

جوابت بگوید که یاری ز من — مجو بهر جان خودت جز کفن

پس آن رو نمائی باولاد خود — برازی بجوئی بامداد خود

که ای نور عزیزان من — جگر پارهٔ و نور چشمان من

برای شما دین دادم ز دست — کنون از شما ها چه امداد هست

بگویند یاریست تکفین تو — همان غسل و تجهیز و تدفین تو

رها چیز دیگر تو امید دار — شود در همین حالت ختم کار

پس از یاس از مال و اهل و عیال — بسی میکنی گریه و ابتهال

توجه کنی سوی طاعات خود — باعمال نیکو و خیرات خود

بگوئی که آیا شما بهر من — چه امداد دارید در این زمن

بگویند ماییم یاران تو — در این حالت دادن جان تو

ترا نصرت از ما است در هر مقام — مکن غصه در دل بشو شاد کام

پنج سرود

برادر ز غفلت بشو هوشیار — همان خوابگاهت بنا کن بیار
که در آخر امر در زیر خاک — بخوابی در آن منزل هولناک
در آن خانهٔ بی اساس و خراب — بسی تنگی و وحشت و اضطراب
در آن مرقد تنگنای [illegible] — ز وحشت کنی لرزه چون برگ بید
با ناله و حزن و فریاد و آه — بدل [illegible] بسوی اله
با آن حسرت و چشم گریان خود — پشیمان شوی با همه جان خود
ولیکن ترا آن ندامت ثمر — نبخشد در آنجا بشو با خبر
در این دار دنیا بخود کار کن — ز غفلت دل خویش هشیار کن
بوقت که از این جهانت فراغ — ببر بهر خود فرش و ظرف و چراغ
در این دار دنیا برنج و عنا — بکن مرقد خویش را روشنا
مشو غافل از راه دور و دراز — بخود توشه بردار و کارت بساز
ترا از منازل بسی ترسناک — به پیش است در عالم زیر خاک
ببین خشیت بهترین نسا — عزیز خداوند اهل کسا
که چون بود در حالت احتضار — بزوج خودش حجت کردگار
که از حالت قبر دارم هراس — ز تو میکنم خواهش و التماس
پس از دفن من ای ولی خدا — مشو نزد قبرم بزودی جدا
پس از وضع در زیر آن خاک و سنگ — بکن در سر گور قدری درنگ
بشو بهر من مونس و مهربان — که از وحشتم تا بیابم امان
تو ای شیشه با اشک چشمان من — میان کفن نه ایا جان من
از این قصه عبرت کن ای اهل هوش — بتعمیر قبر خود از دل بکوش
باین دار فانی مکن اعتبار — همان مرقد خویش در یاد دار

قیامت

بیاد آر آنرا که روز شمار — ترا میکند زنده پروردگار
همه مردگان را دوباره حیات — دهد آن حق داور کاینات
بخیزند در ثانی نفخ صور — همه مردمان از میان قبور
بحکم حق عادل کردگار — شتابند بر عرصهگاه شمار
ولیکن بده صنف مردم تمام — بیایند از گور خود شان قیام
یکی بهر اتیان اعمال بد — بدل شود صورتش بر قرد
یکی خوک دیگر ز چشمان کور — بروز معادش بخیزد ز گور
یکی بهر افعال منحوس خود — رود با همان حال منکوس خود
یکی دست و پایش بریده دگر — بخیزد ز گورش ولی لال و کر
بخاید یکی در دهانش زبان — یکی بوی بدتر بُوَد در دهان
یکی گشته مصلوب در راس دار — یکی جامه پوشیده در بر ز نار
بخیزد یکی بعد اینها ز گور — که او از سماحت همی گشته دور
بود روی او همچو ماه تمام — رود میهمان بر خدای انام
بیار مژدهٔ این روز شمار — رسد از سوی داور کردگار
نصیبش بود دار رضوان حق — شود رحمت حق را مستحق

بخوان ارجعی تو اندر حیات — نه در مرقد خویش بعد از ممات
باحوال خود باش اندیشناک — بیاد آر آن موقف هولناک
که از هول آن عرصه گاه شدید — دلت میکند لرزه چون برگ بید
روزی ندامت در آن حشرگاه — بباید بسی از تو فریاد و آه
ز بسیاری حسرت جان خود — گزی دست خود را بدندان خود
ز بس میکنی گریه از چشم خون — بجای سرشک از تو آید برون
در آن موقف هولناک گشود — پشیمان شوی از دل آنجا چه سود
چه وقت ا آن زمانی که ابرار نار — بود در همان عرصه گاه شمار
ملکها بامر حق لایزال — بیارند دوزخ بغیظ و نکال
کند بسکه فریاد و جوش و خروش — که از اهل محشر رود عقل و هوش
از آن کثرت غیظهای شدید — کشد نعره آنقدر که هل من مزید
دل اهل محشر پر از اضطراب — ز وحشت بود جمله پر پیچ و تاب

بگویند هر وای بر من کنون | بگرید هر چشم لیکن ز خون
ولی آن رسول حق کردگار | با حوال امت بود دلفکار
برای شفاعت در آن حشرگاه | بود در پی آن رسالت پناه
مدد آید از سوی پروردگار | سپرده شود بهر او اختیار
بدین نحو بر او صیانش تمام | بود اختیار از خدای انام
کنون ای برادر بخود کار کن | خودت بر شفاعت سزاوار کن
بکن خویش را است آنجناب | که تا از شفاعت شوی بهره یاب
عمل کن با خلاص از جان خود | بشو تابع پیشوایان خود
بیاد آر آنهم که بد از حساب | معین بود اهل نار و ثواب
بیاد آر آنرا که چون ختم کار | بود از خدا بهر احباب نار

بیاد آر آنکه با اهل عقاب | رسد بر نهایت چو وقت عذاب
در آن وقت با حکم رب جلیل | فرود آید از آسمان جبرئیل
چو بینند او را کرده عقبات | بخواهند از او بخودشان نجات
بفریاد در زاری و آه و فغان | با و می پناهند از قلب و جان
بگویند کای پیک رب انام | رسا بر رسول خدا گو سلام
بگو است ای رسول رحیم | همی مانده اندر عذاب جحیم
بفریاد مارس که ما را عذاب | شده سخت کن سوی ما را شتاب
همان وقت جبریل سوی جنان | بیاید از آن جانب عاصیان
باواز عالی نماید ندا | رسول خدا را امین خدا
بآن فخر کونین بعد از سلام | ز آن امتش میرساند پیام
ز احوال آن فرقهٔ عاصیان | دهد شرح او را نماید بیان
بهر شفاعت با اهل گناه | بیاید بسوی همان عرصه گاه
بدرگاه آن داور ذوالجلال | نماید بسی ناله و ابتهال
بگوید که ای کردگار سما | باین امتم رحم و بخشش نما
مرا دادهٔ وعده اندر جهان | در آتش مکن امتم جاودان

[illegible]

بامر خدا مالکان عذاب | بدر آورند اهلش باشتاب
پس از غسل در چشمه سلسبیل | شوند آنهمه خوبروی و جمیل
با عزاز و اکرام و با احترام | شوند عازم سوی دار السلام
در آن جنت عدن مسرور و شاد | خدا را نمایند شکر زیاد
که بر حرمت اشرف کاینات | بداد از کرم بهر آنها نجات
در آن تخت گاه دار الخلد | بایشان عطا کرد و بخشش نمود
چو بینند آن فرقهٔ کافران | همین رتبهٔ و شأن اسلامیان
بگویند ایکاش اندر جهان | مسلمان بودیم از قلب و جان
در امروز جاوید اندر عذاب | نمانیم با غصه و اضطراب
در آن وقت آن کافران طغات | بسی میکنند آرزوی ممات
ولی بهر آن اهل شرک و ضلال | بود آرزو آرزوی محال

در اخلاق

برادر همیشه خوش اخلاق باش | بسوی کمالات مشتاق باش
بشو نیک اخلاق و نیکو منش | قدم پیش نه نفس خود را بکش
بامر خدایت اطاعت بکن | به نیکوئی و خلق عادت بکن
زبهر خدا کن همه کار خود | بکن پاک آنجمله کردار خود
ترا ثقل میزان ایا هوشیار | با خلاق نیک است روز شمار
بپرهیز دائم ز اخلاق بد | که ایمن شوی از فشار لحد
بوقت نهادن قدم بر جهان | تو گریان بودی همه شادمان
چنان کن که در حالت ارتحال | تو شادان شوی دیگران را ملال
بمیری ولی با جلال و شرف | نمایند بهر تو حیف و اسف
با خلاق نیکو در ایام خویش | پس از مرگ زنده بکن نام خویش
برادر ترا بهر چیز چهار | میسر بود جنت کردگار
نخستین ز اخلاق دوم بجود | سیم حسن اخلاق اندر وجود
چهارم بترک ستم بر انام | عطا میشود بر تو دار السلام
بخود اخذ کن جان من تربیت | ز اخلاق نیکوی پیغمبرت
بیاد آر آنگه خدای کریم | ستوده همان خلق او را عظیم
بود هر که دارای اخلاق خوب | همانست محبوب اندر قلوب
بآسوده گی بیغم و بی ملال | بسر آورد عمر بی انفعال
سعادت بود بهره و یار او | مبارک بود جملهٔ کار او
خوش آنکسی را که خلق حسن | بود از صفاتش چه مرد و چه زن
برات نجات تنش را ز نار | بگیرد از آن داور کردگار

باب ششم در اخلاق

در خاصیت اعمال

عزیزا در اعمال از خیر و شر — بود خاصیت بهر نوع بشر
مؤثر بود کارها در جهان — چه نیک و چه بد بر همه عاملان
کند عمر را عدل و احسان طویل — ستم میکند صاحبش را ذلیل
تصدق کند رفع درد و بلا — تکبر بدردش کند مبتلا
کند ذکر حق مرد را محترم — ولی غفلتش آرد اندوه غم
ز صبر و رضا بر بلا و محن — بود راحتی بر دل و جان و تن
کند بندگی مرد را کامیاب — ز جور و جفا خانمانها خراب
بود میوهٔ علم عز و جلال — ولی میوهٔ جهل کفر و ضلال
کند مرد را جود او باشرف — بخالت کند مال مردم تلف
ز طاعت بود مرد را احترام — ز گردنکشی ذلت و انتقام
کند مرد را صدق با اعتبار — دروغش کند خوار و بد روزگار
بود میوهٔ خدمت تن را نجات — ولی عکس او جالب مهلکات
کند مرد را حلم و اندیشه پاک — غرور و تمرد نماید هلاک
مواساة بخشش بیارد غنا — لئامت ترا درد و رنج و عنا
کند مال را شکر افزون تر — ز کفران نعمت ز دستش بدر

بود میوهٔ عدل امن و امان — ولی جور را جور از دشمنان
ز تعظیم و تکریم بر والدین — بود مرد را عزت و کبریا
لواط و زنا را ثمر در جهان — بود مرد را مردن ناگهان
بود میوهٔ رحم باران خوب — ز ظلم و ستم اضطراب قلوب
قبول دعا از طعام حلال — حرام آورد قحطی و خشکسال
قناعت کند صاحبش را غنی — ولی تارکش را فقیر و دنی
عطا باعث عزت و مکرمت — ربا جالب ذلت و مسکنت
ز اسباب الفت بود اتفاق — پراکندگی از وقوع نفاق
توکل دهد میوه از راحتی — دهد عکس او رنج ناراحتی
ز حلم و تواضع بود حفظ تن — ز غیظ و غضب نارهای فتن
بود میوهٔ طاعت و امتثال — ترا عزت نفس و جاه و جلال
ز ترویج دین خداوندگار — بود میوه اش عزت روزگار
ز توهین بر دین رب الانام — بود مرد را ذلت انتقام
تمام بلاهای روی زمین — بود بهر توهین بر شرع و دین
وقوعات عالم چه نیک و چه بد — از اعمال باشد ایا با خرد
هر آنچه بکارند اندر جهان — بچینند حاصل در آخر همان

[illegible]

در صفات ممدوحه

عزیزا در ایمان کامل بشو — باحکام یزدان عامل بشو
بیندیش حالات خود را دمی — قدم نه بآن رتبهٔ آدمی
کن اصلاح پیوسته احوال خویش — بهمت بکن پاک اعمال خویش
بکن تحقیق نفس خود را عیان — باوصاف نیکوتر مؤمنان
بتکمیل اسلام و ایمان خود — باخلاص و اعمال از جان خود
باخلاق نیکو و فرمان بری — شکیبائی و نصرت و پیروی
بعقل و شعور و کمالات خویش — بعلم و یقین عبادات خویش
بخشنودی قلب اندر بلا — در اوقات حزن و غم و ابتلا
برحم دل و عدل و صوم و صلواة — ادای نذورات و خمس و زکواة
رضوت و مروت صله اتحاد — تولّی تبرّی و حج و جهاد
بانصاف قلب و کمال و ادب — عمل بر همه واجب و مستحب
مواساة و توحید و صدق و صفا — مواخاة و تصدیق و حلم و وفا
دعا و مناجات و راز و نیاز — بدرگاه آن داور بی نیاز
محبت قناعت امانت رجا — زهادت رشادت بصیرت بکا

در صفات ممدوحه

عزیزا در ایمان کامل بشو — باحکام یزدان عامل بشو
کن اصلاح پیوسته احوال خویش — بهمت بکن پاک اعمال خویش
بیندیش حالات خود را دمی — قدم نه بآن رتبهٔ آدمی
باعمال نیک خود اندر جهان — بشو داخل زمرهٔ مؤمنان
بتحقیق آنها باذعان خود — بتکمیل اخلاص و ایمان خود
باخلاق نیکو و فرمان بری — شکیبائی و نصرت و پیروی
برحم دل و عدل و صوم و صلواة — باحسان و اعطاء و خمس و زکواة
بتوحید و تصدیق و مهر و وفا — بحلم و مواساة و صدق و صفا
بخوف و امید و صله اتحاد — تولی و تبری و حج و جهاد
بعقل و شعور و کمالات خویش — بعلم و یقین و عبادات خویش
بانصاف و دین و کمال و ادب — عمل بر همه واجب و مستحب
مراعات احکام دین مبین — مواخاة با فرقهٔ مؤمنین
بانفاق و اطعام و ایثار و جود — بحمد و ثنای خدای ودود
بذکر خدا در همه حال خود — به آزرم از نشر اعمال خود

بکن تحقیق نفس خود را عیان — باوصاف بهتر ز مؤمنان

باه و تضرع بدرگاه حق — باخلاص دل مشی در راه حق
دعا و مناجات راز و نیاز — بمعبود دانندهٔ جمله راز
بطول قیام و رکوع و سجود — بایفای نذر و دیون و عهود
بحب خداوند اندر فؤاد — بمشی و سلوک ره اقتصاد
رضا بر قضا اندر زمان بلا — تحمل بهر محنت و ابتلا
بتقوا و تفویض از جان خود — امورات خود را بیزدان خود
بزهد و ورع عبرت و اعتراف — بدوری ز راه عناد و خلاف
بافعال نیکو و اصلاح بین — ببخشیدن جرم و اغماض عین
باخلاص دل توبه و ابتهال — پشیمانی قلب و اصلاح حال
صفاتیکه شد ذکر اندر شمار — تذکر نما و بخاطر بدار
بکن نفس خود متصف جان من — باوصاف محموده در هر زمن
شوی متصف گر تو بااین صفات — ببخشد ترا داور کاینات
شوی مصدر فوز و افلاح و نور — شوی بندهٔ کردگار غفور
خوش آنکه بود عامل بدین — شده داخل زمرهٔ مؤمنین
همیشه در این دار ناپایدار — اطاعت کند بر حق کردگار
دلش را کند پاک از هر فساد — کند داور خویش پیوسته یاد
نماید عمل طبق فرمان حق — شود جنت عدن را مستحق
باو مژدهٔ این چنین ممات — رسد از سوی داور کاینات
بخشنودی کردگار مبین — بمیرد باو صد هزار آفرین

تفکر تصدق ورع اعتراف — تبعد ز راه عناد و خلاف
توکل تذکر تواضع خشوع — توسل تقرب تهجد خضوع
دیانت انابت ندامت حیا — قناعت اطاعت اجابت سخا
باحسان و ایثار و بذل و کرم — در ایمان و تقوی ثبات قدم
بایفای دین حقوق و عهود — بشکر و سپاس و ثنا و درود
بآداب نیکو و اصلاح بین — پذیرفتن جرم و اغماض عین
باخلاص دل توبه و ابتهال — پشیمانی قلب و اصلاح حال
عزیزا صفاتی که شد در شمار — تذکر بکن دائما یاد دار
خودت را بکن متصف جان من — باوصاف نیکو تو در هر زمن
شوی متصف گر تو بااین صفات — ببخشد ترا داور کاینات
شوی مصدر طاعت و خیر و نور — شوی روز محشر بعیش و سرور
خوش آنکه بود عامل بدین — شده داخل زمرهٔ مؤمنین
همیشه اطاعت بپروردگار — نماید در این دار ناپایدار
دلش را کند پاک از هر فساد — کند دائما خالقش را بیاد
نماید عمل طبق فرمان حق — شود جنت عدن را مستحق
باو مژدهٔ این چنین ممات — رسد از حق داور کاینات
بخشنودی کردگار مبین — بمیرد باو صد هزار آفرین

در صفات مذمومه

برادر کنون نفس خود را نجات بهشت بده از همه مهلکات
ترا از مهالک نجات بدن بتقوی میسر بود جان من
بعصیان داور تو هرگز جری مشو ای برادر مکن خودسری
بشو دور از این صفتهای بد که بخشد ترا کردگار احد
صفتهای مذمومه هریک بنام ترا میکنم یاد در این مقام
از آن جمله است توهین بر شرع و دین پس آن شرک بر کردگار مبین
غرور است عصیان از گردن کشی فساد است خونریزی و سرکشی
نزاع و حضور لواط و زنا قمار است و لهو و جنایت غنا
سخن چینی و فحش و اخلاق بد ستمکاری و بخل و حرص و حسد
دروغ گوئی و سکر و جنگ و جدال طمع کاری و غصب و مال و منال
ربا خوردن و دزدی و راهزنی عقوق است و توهین و کبر و منی
سرآزارت بمردم ز روی غضب کناری ز علم و حیا و ادب
جفا کاری و انتقام و عناد بد اخلاقی و غفلت و ارتداد
فریب و ریا غیبت و افتراء نفاق و دوبی غیبت و امتراء
تکبر بممنوع و درندگی تعدی و طغیان و دربندگی
عداوت بمؤمن اطاعت بنفس ز دل دوری بر هوا و هوس

کسالت در افعال و تن پروری گنه کاری و غفلت و خودسری
جهالت با حکام و ترک صلاة بخالت در اموال منع زکاة
شماتت بممنوع در ابتلا سرور و فرح در زمان بلا
عداوت بمردم حقارت بدین تخلف با احکام رب مبین
عزیزا بکن نفس خود را تو پاک از این جرمها تا نباشی هلاک
بهمت بشو دور از این صفات که از نار دوزخ بیابی نجات
بکن سعی و کوشش که در احتضار با ایمان بمیری ایا هوشیار
نجات خودت را بخواهی اگر از اصرار عصیان بشو با حذر
خوش آنکسی را که بعد از گناه کند توبه از دل بسوی اله
از افعال ممنوع و زشت و حرام کند دائماً نفس خود را لجام
بود عاقل و کامل و نفس خواه بپرهیز دارد ز هر خطا و گناه
با خلاق نیکو کنش اندر جهان ستانند بهشت از حق لامکان
کند حفظ اندرز نالان را بگورش برد با خود ایمان را

کجی است و اعراض در راه حق —— توجه نکردن بدرگاه حق
خدا ناشناسی و عجب و ضلال سیاهی دل قسوت و اعتقال
فراموشی ذکر یزدان خویش اطاعت ز قول پر شیطان خویش

باب هفتم در واجبات و مستحبات

در امتحان

عزیزا جهان هست دار بلا | که در او شده هر کسی مبتلا
مجرب شود باید اندر جهان | همه اهل دنیا ز پیر و جوان
بباید همه امتحانات خود | بهمت دهد با بلیات خود
از آنست نقصانی ملک و مال | از آنست فقدان اهل و عیال
از آنست بیماری و درد و غم | پریشانی حال و رنج و الم
از آنست خوف و ملال و کدر | از او تشنگی فقر و جوع و ضرر
از آنست حزن جلای وطن | از آنست نقص قوای تن
در این دار باید همه ممتحن | شود از بلایا چه مرد و چه زن
مقدر شده زحمت و امتحان | برای همه مردم اندر جهان
از آن امتحان هست ای هوشیار | عبادت بمعبود پروردگار
همه حکمهای خدای بشر | چه امر بخیر و چه نهی ز شر
ز بهر پرستش بپروردگار | عزیز جهانی در این روزگار
ز مخلوق دیگر حق بی نیاز | بطاعت ترا داده این امتیاز
ترا بهر دانش دنیا هوشمند | میسر شده این مقام بلند

در این دار دنیا خدای وحید | همه خلق را بهر تو آفرید
ترا هم ز بهر خود ای هوشیار | همی آفرید اکرم با وقار
صلاح ترا کرد در بندگی | که در هر دو عالم کنی زندگی
کنونت که امکان کرد است | مده فرصت خویش هرگز ز دست
بکن بندگی بهر حق کردگار | همه عمر خود را بلیل و نهار
۲ بکن آینه قلب خود را تو صاف | مکن حکم معبود خود را خلاف
۱ نجات دو عالم ترا جمله حال | بود حاصل از طاعت و امتثال
خوش آنکسی را که او در زمان | بدر آید از عهده امتحان
شود از بلا صاف و خالص عیار | بود بنده داور کردگار
باحکام یزدان حی علیم | اطاعت نماید بود مستقیم
ستایند خودش را بهشت برین | بر آن بنده صد صد هزار آفرین

در فضیلت علم

بکوش ای برادر بعلم و کمال | که بهتر بود علم از ملک و مال
بود مال از خرج نقصان و کم | ولی علم زاید ترا دمبدم
حراست کنی مال را اندر جهان | کند علم لیکن ترا حفظ جان

جدائی کند مال در احتضار
ولی علم مونس ترا در مزار

تو در هر دو عالم بعلم و کمال
شوی صاحب عز و شان و جلال

ز علم و ادب میشوی زنده دل
اطاعت کنی بر خدایت ز دل

ز تحصیل علم خود اندر جهان
شوی دائما فائز و کامران

ز ادراک فهم و شعور و تمیز
شوی جان من نزد مردم عزیز

بتحصیل علم و کمال و ادب
بکن کوشش و سعی هر روز و شب

ز تحصیل خود ای برادر کسل
مشو تا نباشی در عالم ذلیل

جهالت ترا مینماید هلاک
بخواری و ذلت بدی زیر خاک

عزیزا بشو صاحب فهم و هوش
بتحصیل علم شریعت بکوش

سر جمله دانش بود علم دین
بیاموز از روی حفظ و یقین

بتحصیل احکام دین خدا
باخلاص دل کن شروع ابتدا

که علم شریعت بود بر تو یار
در آن حالت وحشت اندر مزار

ترا روز محشر در آن عرصه‌گاه
بود ای برادر ملاذ و پناه

ترا میدهد بعد محشر نجات
از آن محبس داور کائنات

در یقین

برادر ترا بیخ ایمان و دین
شدید بود با خلوص یقین

یقین دل خویش اندر جهان
بده با عمل بهر مردم نشان

شود گر یقین تو بر مرگ و گور
که اندر جهان مینمائی سرور

همیشه کنی غصه و احتیاط
نه اینگونه شادی و عیش و نشاط

باندیشهٔ حالت احتضار
کنی بر بیابان و صحرا فرار

بفکر همان تنگنای لحد
شوی زار و گریان در حال بد

باندیشهٔ حال روز جزا
بجای فرح مینمائی عزا

زیاد همان حالت نفخ صور
شوی از همه عیش و لذات دور

یقین گر نمائی بروز معاد
بدین زار هرگز نباشی تو شاد

بود اعتقادت اگر بر صراط
شوی در همه کار با احتیاط

بود گر بروز جزا باورت
کنی خوف از سطوت داورت

بود در دلت گر بدوزخ یقین
کنی گریه و ناله باشی حزین

یقین گر کنی بر وجود جنان
شوی داخل مسلک طاعت کنان

بکوشی بدل در جهان فنا
کنی بهر خود قصر جنت بنا

شب و روز در طاعت و اشتغال
بسر آوری عمر تا ارتحال

خدا را نمائی اگر اعتقاد
کنی در همه کار او را تو یاد

خجالت کشی از گناهان خود
که تو کرده‌ای پیش یزدان خود

کنی خالق خویش یاد آوری	نباشی بعصیان هرگز جری
اگر معتقد بوده بر رسول	کنی امر او را تو از جان قبول
کنی خوف از سطوت داورت	اطاعت نمائی به پیغمبرت
همیشه از آن خاتم انبیا	بوقت معاصی نمائی حیا
رضایش بجوئی ز کردار خود	کنی طبق فرمان او کار خود
شود اعتقادت اگر بر امام	شوی دور از کارهای حرام
همه پیشوایان خود پیروی	کنی دائما راه ایشان روی
حیا میکنی از امامان خود	بوقت معاصی به یزدان خود
بدانی که آنها ستم را قبول	نمودند از بهر دین رسول
باجرای شرع حق ذوالجلال	گذشتند از جان و مال و منال
یقین گر نمائی بقرآن خود	کنی کار پیوسته از جان خود
کلام خدا را رعایت کنی	باحکام او را اطاعت کنی
پذیری همه حکم او را زجان	شوی داخل زمرهٔ مومنان
کنی طبق فرمان معبود کار	مخالف نباشی به پروردگار
بایمان کامل شدی راه دین	شوی مؤمن صدق و اهل یقین

در فضیلت علم

بکوش ای برادر بعلم و کمال	که بهتر بود علم از ملک و مال
بود مال از خرج نقصان و کم	ولی علم زاید ترا دمبدم
کنی مال را حفظ اندر جهان	ولی علم تو میکند حفظ جان
جدائی کند مال در اضطرار	ولی علم مونس ترا در مزار
بعلم و ادب زنده گردد دلت	ز دل میکنی طاعت داورت
بکسب کمالات و علم و هنر	بدنیا و عقبا شوی بهره ور
بدانش رسی بر مقام بلند	بدانش شوی فائز و ارجمند
بعلم و کمال و شعور و تمیز	شوی در جهان نزد مردم عزیز
بتحصیل آداب و علم و کمال	بکن کوشش و سعی در جمله حال
ز تحصیل دانش برادر کسیل	مشو تا نباشی حقیر و ذلیل
بجوئی اگر نفس خود را شرف	بجو علم و دانش مشو ناخلف
محصل چو سیم است علم چو زر	ولی همچو او نیز نوع دگر
بشو جان من صاحب عقل و هوش	بتحصیل علم شریعت بکوش
برو تا بهترین علوم و فنون	بیاموز کن نفس خود را مصون
یکی است آن علم ادیان تو	ولی دیگری علم ابدان تو

که بهر تو سودی ندارین روزگار | از ایشان نبُوَد بجهد بسیار
سر علمها است چون علم دین | بیاموز او را ز روی یقین
که علم شریعت بُوَد بر تو یار | در آن حالت وحدت اندر مزار
کند در همان روز حشر و قیام | شفاعت ترا نزد رب انام
از آن محبس داور کاینات | ترا میدهد روز محشر نجات
هر آنچه که دانی باو کار کن | مطابق بدانش تو کردار کن
بکن بر همه علم خود را عمل | که دین ترا تا نباشد خلل
که بیکار علم تو روز شمار | نباشد ترا مثمر ای هوشیار
بُوَد عالم آنکس که حالات خود | بداند بعقل و کمالات خود
کند فکر احوال خود را مدام | چه وقت صباح چه در وقت شام
بهمت بکوشد در اصلاح حال | کند قلب خود آگه از اشتغال
همین کس بُوَد عالم دراستگو | بهر جا تفحص نما و بجو

همه اهل خود را بشو رهنما | بسوی هدایت دلالت نما
بیندیش پیوسته از حال خویش | مکن ضایع جان اطفال خویش
مواظب بشو بهر تعلیمشان | بده راه حق را بآن نهالشان
بتعلیم و تادیب صبیان خود | بکن کوشش و سعی از جان خود

در مذمت جهالت

ز نجر جهالت آیا هوشیار | بهمت بکن نفس خود را کنار
به تیه جهالت تو هرگز قدم | منه تا دلت را نباشد ندم
مکن چاره بر قلب نادان خود | مگردان تلف جان بی جان خود
جهالت ترا مینماید هلاک | بخواری و ذلت بری زیر خاک
جهالت ترا میکند بیشرف | وجود ترا مینماید تلف
جهالت بُوَد منشأ هر ذنوب | جهالت بود بدترین عیوب
جهالت کلید نفاق و عناد | سبب بر همه فتنه ها و فساد
از آن گشت این جمله رنجها | از آن گشت این شعله جنگها
از او اینهمه زحمت و اضطراب | از او خانمانهای مردم خراب
بجهال هرگز مشو همنشین | ز دانشوران یار بر خود گزین
که دانشوری دشمن جان تو | بُوَد بهتر از دوست نادان تو
مکن نفس خود ضایع و پایمال | بشو دور از اهل جهل و ضلال
که هر کس مصاحب بجهال شد | در آخر همان کس بد افعال شد
ترا همنشینی نماید اثر | چه از اهل خیر چه از اهل شر
مکن جان بی نفس خود را جفا | بکن همنشینی با اهل وفا
چنین همنشینی وفادار کو | خدا را اگر کند یاد او را بجو

در احترام بمعلم روحانی

همین نکته جانا بکن یاد خویش | مراعات کن حق استاد خویش
بجود دان او را ولی النعم | بدار از دلت دائما محترم
ز روی جهالت به کوری گذار | مگو حرف زشتی مشو جرمکار
بهر وجهت تعلّا جان من | ز استاد خود کن قبول سخن
سه تا هست والد ایا هوشیار | البت دیدن هم آموزگار
و بهر رضای خدای انام | بکن هر سه را عزت و احترام
هر آنکس که تعلیم علم و کمال | ترا کرد کن امر او امتثال
کسی که ز دانش ترا داد یاد | همیشه بکن احترام زیاد
مکن بحقوقی بشو قدردان | حقوق معلم ادا کن بجان
هر آنکس که نیکی ترا در جهان | همیکرد کن مثل آنرا با آن
ولیکن بدی را برون کن زیاد | مشو صاحب انتقام و عناد
به نیکی عوض کن بدی را زند | مکن در عوض گر تو داری خرد

عزیزا بکن علم خود را عمل | که دین ترا تا نباشد خلل
بدون عمل علم روز شمار | نباشد ترا مثمر ای هوشیار
بکن همنشینی با اهل وفا | که باشد دلت را ضیاء و صفا
با اهل جهالت مشو همنشین | که ضایع بود از تو ایمان و دین
ترا همنشینی نماید اثر | چه از اهل خیر و چه اهل شر

در تعلیم اولاد

بتعلیم و تادیب اهل و عیال | بکوش ای برادر تو در جمله حال
با آنها بسعی بلیغ و جمیل | بده یاد احکام رب جلیل
بتادیب ایشان مواظب بشو | بسوی کمالات جاذب بشو
با آداب دین حق لا ینام | مؤدب بکن اهل خود را تمام
بتربیت ایشان بکن اهتمام | که حاصل شود در بزرگی مرام
هر آنچه بخوردی کم گیرند یاد | بود نفع او در بزرگی زیاد
حذر کن ز تضییع اهل و عیال | بکن خوف از داور ذو الجلال
عیالش کند هر که نادان او | همان گشته بار خود جان او
همیکرده خود را از آن اهل نار | سزاوار بر لعنت کردگار

خوشا آنکه خود را بعلم و کمال
مزین نماید رهد از ضلال

کند جهل خود را بدانش علاج
خلاصی بخود جوید از اعوجاج

خوشا آنکه اولاد خویش را تمام
بیاموزد احکام رب انام

هدایت نماید سوی شاهراه
کند منع از هر خطا و گناه

مودب نماید بآداب دین
بآیین ممدوح شرع مبین

در امر بمعروف

باخلاص قلب خود ای هوشیار
عمل کن باحکام پروردگار

بکن امر بر سوی خیر و نجات
بکن نهی از جملهٔ منکرات

بشو دائما گمرهان را دلیل
دلیلت بود تا خدای جلیل

بگو راه گمراه در پیش چاه
بکن رهنمائی بیاور براه

بشو دائما ناصح و پندگو
رضای خدا در نصایح بجو

هر آنکس که او کرد کار حرام
بکن ردع او را تو در این مقام

بنوع خودت ناصح و مهربان
بشو دائما با همه قلب و جان

بکن بهر خود پندگوئی شعار
بشو ناصر دین پروردگار

که پند است آن بهترین تحف
بدین بندگان را کند باشرف

بود پند سرمایهٔ زندگی
بود پند رهبر سوی بندگی

بود پند بنای دین اله
بود پند رادع ز جرم و گناه

هر آن قوم که پندگویان آن
بگردند ترک نصیحت همان

بگشتند دائم در این روزگار
ذلیل و فقیر و پریشان و خوار

شدند آنهمه اهل درد و بلا
بصد گونه درد و بلا مبتلا

ولی هر که کارش همی گشت پند
بود نزد حق اکرم و ارجمند

هر آنکس که شد ناصر دین حق
شود جنت عدن را مستحق

هر آنکه براه خدا داد جان
رهایت از نار دوزخ امان

هر آنکه براه حق ذوالجلال
کند بخشش از همه مال و جان و عیال

سعادت باو همره و یار شد
بنعمای ایزد سزاوار شد

مجاهد بشو در ره کردگار
بکن نصرت دین پروردگار

جهاد است شرع نبی را اساس
جهاد است مستحفظ حق ناس

جهاد است نصرت به پروردگار
جهاد است خوشنودی کردگار

خوشا آنکه با تیغ و زبان
کند یاری دین آن لامکان

باعمال نیکو اعانت کند
ز افعال منکر برائت کند

بود شاد در رفعت شرع و دین | بفصل معاصی غمین و حزین
باخلاص دل هر دو نوع جهاد | کند بهر پروردگار عباد
بتیغ و زبانش ز خصمان دین | کند دائما حفظ دین مبین
گهی با سنان گهی با زبان | مجاهد بود با همه قلب و جان
بگفتار خوش طبع و شیرین خود | باقوال بیغش و بی کین خود
براه آورد مرد گمراه را | کند آشکارا باو راه را
بشرطی که او قبل آغاز کار | بود صاحب فکرت و هوشیار
نماید عمل بر مقال خودش | بکوشد باصلاح حال خودش
که تا پند او رفع قسوت کند | براه خدایش دلالت کند
کند قول او دیگران را اثر | ز غفلت کند آگه با خبر
بدا حال آن پندگویان ناکس | که در قلب آنها نباشد هراس
بهر دم همه پند از جان کنند | ولی عکس اقوال خودشان کنند
عبارات ایشان بروز پسین | بمقراضها میشود آتشین
برآنها بود آن عذاب الیم | برآنها بود غلهای جحیم

در قرآن مجید

برادر بیاموز قرآن را | کلام خداوند سبحان را

[illegible]

باو از دل و جان حرمت بکن | بیاموز دائم تلاوت بکن
بخوان تا نماید ترا نیک حال | فراغت دهد از غموم و ملال
تدبر بکن بهر آیات او | تفکر بکن در حکایات او
بدقت باحکام او را نگر | که حاوی شده بر امر خشک و تر
باحکام او از حرام و حلال | مطیع باش و دوری بکن از ضلال
باحکام او گر نمائی تو کار | ترا یار گردد بروز شمار
بخواهی اگر عزت اندر جهان | بشو اهل ایمان و قرآن خوان
هر آنکس که با خواندنش شد قرین | بخود یافت او مونس بهترین
خوشا آنکسی را که قرآن او | بود در لحد مونس جان او
اعانت بآن مرد قاری کند | در آن ظلمت گور یاری کند
برای همان شخص پرهیزکار | بود مونس و همدم اندر مزار
بود در همان خوابگاهش رفیق | بود همره او مهربان و شفیق
بود یار او در همان تنگنا | نجاتش دهد از عذاب و عنا
شفاعت بآن شخص روز قیام | کند نزد آن داور لاینام
بخواهد از آن خالق کائنات | بر آن شخص از نار دوزخ نجات

[illegible]

بدا آنکه او هست قرآن‌خوان … ولی لیک از او لعنت آید بر آن
همی خواند احکام پروردگار … ولی میکند ترک آنها بکار

در فضیلت علما

عزیزا بیا تو رهنمایان خود … بکن احترام از دل و جان خود
باحکام ایشان اطاعت بکن … بدانشوران محبت بکن
باخلاص کن بهر هر عالمان … بکن دوستی باهم قلب و جان
نه بهر رضای خداوندگار … رئیسان دینت تو قدر بدار
وز ایشان شنو پند با گوش هوش … بتعظیم ایشان بهمت بکوش
در آن فرقهٔ اکرم ارجمند … بدل بپذیر ای برادر تو پند
که آنها چو شمند در راه دین … برای همه فرقهٔ مهتدین
بکن کار بر طبق فرمان شان … که در هر دو عالم شوی کامران
بشو تابع پیشوایان خود … بهمت بکن حفظ ایمان خود
بایشان محبت نمائی اگر … محبت بود بر حق دادگر
بآنها نمائی اگر دشمنی … بود دشمنت کردگار غنی
هر آنچه نمائی از آنها قبول … پذیرفتهٔ از کلام رسول

[illegible]

در احترام مساجد

بشو در مساجد تو اندر هراس … بیاد آر قهر خدا ای ناس
در آن بیت داور بشو با ادب … عمل کن بهر واجب و مستحب
بکن دین ایمان خود را قوی … در آنجا مکن صحبت دنیوی
بکن ذکر حق لغو و باطل مگو … نجات تنت را در آنجا بجو
بشو صامت و ساکت با وقار … ز گفتار بیجا لبت بسته دار
بکن حفظ در خاطر خویش پند … مؤدب بشو در معابد مخند
معابد محل دعا کردن است … نه خندیدن و اکل و نوشیدن است
مکن کسب هرگز در او در وبال … مکن با کسی صحبتی با جدال
بشو جان من در معابد خموش … بدقت بده وعظ را گوش هوش
بکن خوف از کردگار سما … با خلاص قلبت عبادت نما
بآن ناله و گریه و ابتهال … بکن درد دل خویش تغییر حال
گناهان خود را بخاطر بیار … بکن توبه بر درگه کردگار
بخارج مرو تا که یزدان تو … برحمت ببخشد گناهان تو
ره تنها خلاص بود از جحیم … بگیر از خدای قدیم و علیم

در بیان تقلید

بکن ای برادر تو پیوسته کار … باحکام آن داور کردگار

بیا بشنو از احکام دینت تمام ز مندوب و واجب حلال و حرام
مقلد بشو در فروعات دین بدانا تر و اعدل مؤمنین
همان را فقیه ناس را بین ناس تفحص بکن با صفاتش شناس
بدان از صفات رئیسان دین بود اولین حفظ ارکان دین
دوم باشد او مؤمن قلب صاف هوای خودش را نماید خلاف
سیم تابع امر یزدان خود بود دائما از دل جان خود
بود تارک جاه دنیای دون ز لغزش کند نفس خود را مصون
چنین بندهٔ مؤمن بی ریا بود رتبه اش رتبهٔ انبیا
فروعات احکام رب انام از او باید ت یادگیری تمام

در بیان نظافت

عمل کن بشرع نبی ای عزیز نگه دار پیوسته خود را تمیز
نظافت از ارکان ایمان بود کثافت از آثار کفران بود
نظافت بود مایهٔ زندگی نظافت بود شرط در بندگی
کثافت کند صاحبش را رهی نباشد از او در دلش روشنی
از او جمله مردم کنند اجتناب نباشد باو راحت خورد و خواب

کثافت بکاهد دل و جان را کثافت برد نور ایمان را
بقلب خودت روشنائی اگر بخواهی بشو پاک پاکیزه تر
خودت را بکن پاک از هر ذنوب مُبرّی بشو از فساد عیوب
طهارت بکن ظاهر و معنوی که نزدیک درگاه یزدان شوی
مواظب بشو بهر غسل و وضو باخلاص دل پاکی نفس جو
طهارت بود از شروط صلوة تقرب بر آن داور کائنات
طهارت بود اول دین تو طهارت بود اصل آیین تو

بدان جان من کردگار وحید ## در فضیلت نماز رهبر پرستش ترا آفرید

ترا در جهان عزت و امتیاز میسر شده از برای نماز
بکن یاد پیوسته یزدان خویش عبادت بکن از دل و جان خویش
باحکام خالق اطاعت بکن پرستش بمعبود عادت بکن
نمازت ز آتش شود در پناهگاه که او باز دارد ترا از گناه
بگیرد دامنت از ره ناصواب دلالت کند سوی فوز و ثواب
نماز است رحمت ز پروردگار نجاتت دهد ای برادر ز نار
نماز است دین نبی را عمود تقرب بآن کردگار ودود

نماز هست معراج اهل یقین | نماز هست بنای دین بهین
نماز هست کفارهٔ جرمها | کز او میشود وحشت از تنها
بعزم متین و باخلاص دل | بکن بندگی تا شوی زنده دل
ترا داورت کافریده عزیز | بشو دائما عابد و صبح خیز
که از نوم نائم در آن صبحگاه | زمین میکند ناله سوی اله
بنفرین کند میکشد یا زبان | بدرگاه آن داور لامکان
خوشا آنکسی را که بهر ثواب | همه صبح ها زود خیزد ز خواب
باخلاص دل بر خدای جلیل | عبادت کند همچو عبد ذلیل
نهد عرصهٔ بندگی را قدم | بداند بخود عمر را مغتنم
گهی در رکوع گهی در سجود | پرستش کند بر خدای ودود
ز راه تذلل نهد رو بخاک | بنالد بدرگاه معبود پاک
کند گریه و ناله و ابتهال | کز او حاجتش را نماید سوال
فرو ماند ار دست از سوی او | که تا حاجت خویش گیرد از او

در فضیلت ذکر

عزیزا بشو عاقل هوشیار | بکن ذکر و تسبیح پروردگار
ز ذکر خدا ای برادر ملول | مشو تا دعای تو گردد قبول
همان ذکر تسبیح و تهلیل او | بکن ورد و بر خود رضایش بجو
بکن دائما ذکر آن لامکان | در این دار دنیا بقلب و زبان
ترا ذکر حق میکند محترم | دلت را کند فارغ از هم و غم
خداوند خود را تو در هر زمن | بکن ذکر قلبی الا یا جان من
بکن دائما داور خویش یاد | حضورش بهر جا بکن اعتقاد
تو پیوسته کن دایما ای ادیب | بهر جا سمیع و بصیر و قریب
بوقت مناهی بکن خاطر بیار | حضور خداوند پروردگار
بکن قلب خود را تو پیوسته صاف | مکن حکم معبود خود را خلاف
بکن شرم دائم ز یزدان خود | بکن جان من رحم بر جان خود
از آن سطوت داور ذوالجلال | بکن خوف و خشیت تو در جمله حال
بشو با خضوع دل خویش دور | ز عصیان او با یقین حضور
خوشا آنکسی را که وقت گناه | کند یاد در دل حضور اله
کند شرم از داور کردگار | بترسد ز اهوال روز شمار
خجالت کشد زانکه عصیان او | همی گشته در پیش یزدان او

بدا آنکسی که کشد بر زبان | بتکبیر داور کند خند آن
کلامش مطابق نباشد بکار | بوقت مناجی به پروردگار
نترسد ز قهر خداوند پاک | بغفلت کند جان خود را هلاک

در فضیلت روزه

برای تقرب به پروردگار | بماه مبارک بشو روزه دار
بشو تارک صوم ماه صیام | که رحمت کند کردگار انام
بود صوم باعث بعفو خطا | ترا باز دارد ز جرم و خطا
بود روزه در روز محشر امان | ز جوع و عطش بر هر صائمان
لحوم حرامت گدازد ز تن | نجات ذلت را دهد از فتن
بآسانی حالت نزع جان | ز این دار دنیا روی شادمان
بآن رحمت داور دادگر | شوی در همه حال نزدیکتر
دعا و مناجات هر روزه دار | قبول است نزد خداوندگار
اگر میشوی صائم معنوی | بدرگاه یزدان مقرب شوی
همه عضو خود را بکن روزه دار | بکن رحمت بر تو کردگار
بصوم حقیقی ز راه خلاف | کناری بکن با دل پاک و صاف

خوش آنکه باشد قلیل الطعام | قلیل المنام و قلیل الکلام
بآن بطن خالی گذارد نماز | باخلاص دل بر حق بی‌نیاز
نباشد بدل اهتمام شکم | قناعت نماید بآن قوت کم

در فضیلت صبر و رضا

عزیزا بکن صبر اندر جهان | بهر قسم از محنت و امتحان
بکن صبر بر زحمت بندگی | که در هر دو عالم کنی زندگی
ز لذات عصیان اندر جهان | بکن صبر از دل بده امتحان
برای رضای حق ذوالجلال | بکن صبر بر فوت اولاد و مال
بوقت معاش زمان محن | بباطل مگو ای برادر سخن
هر آنچه ز دنیا ترا داده رو | امانت بدان دل مبندا باو
تو ئی میهمان در جهان فنا | همه مال و ملک تو رنج و عنا
همه ثروت و مال و جاه و جلال | ز دست تو رود بپذیرد زوال
بشو دائما عاقل و دوربین | بشو هوشیار و علیم و فطین
هر آنچه ترا می‌پسندد قضا | بشو دائما در مقام رضا
بر صبر و رضا باش آسوده دل | خودت را بکن راحت و زنده دل

بجز آنچه خواهد خدای احد / چه فقر و چه ثروت چه نیک و چه بد
همه اجرها هست قدر حساب / ولی اجر صبر و بلا بی حساب
بیاد آر آنگه بروز قیام / روند فرقه‌ای سوی دار السلام
که آنها بدون سؤال و جواب / شوند اهل فوز و فلاح و ثواب
ملک‌ها نمایند از ایشان سؤال / که ای بندگان حق ذو الجلال
ز حال قیام و صراط و حساب / بگوئید ما را از اینها جواب
بگویند چیزی در این عرصه‌گاه / ندیدیم هرگز بلطف اله
عطا گشت ما را در آن نفخ صور / همین جنت عدن و حور و قصور
بگویند کای بندگان عزیز / نجات شما را سبب شد چه چیز
بگویند ما را دو تا خلق خوب / همی بود مرکوز اندر قلوب
نخستین حیا از حق کردگار / چه اندر خلوت چه در آشکار
دوم در جهان بر امور قضا / همی بود ما را مقام رضا
بگویند حقا بهشت برین / سزد بر شما [illegible]
خوش آنکس را که با قلب و جان / کند صبر بر حادثات زمان
شکیبا بود بر بلا و محن / کند شکر دیگر نگوید سخن

ستانند ثوابش بدون حساب / بروز جزا فائز و کامیاب
زهی نیکبختی کسی را که او / بود دائما صابر و شکرگو

در فضیلت شکر

عزیزا بشو شاکر و حق شناس / بکن دائما داورت را سپاس
مکن ناسپاسی بنعمای او / رضایش بهر کار از دل بجو
سپاست کند نعمتت را زیاد / ولی میبرد از تو کفر و عناد
ز روی جهالت بیزدان پاک / مکن ناسپاسی که باشی هلاک
ببین در وجودت چه قدر نعم / عطا کرده بر تو ز سر تا قدم
اگر شکر کردی همان قوه را / خدا بذل کرده برادر ترا
بباید بهر شکر شکری دیگر / ثنائی بر آن داور دادگر
مگر کردگارت بلطف و کرم / پذیرد همان این عدم از عدم
بهر عضو خود را سپاسی زکار / بکن بر خداوند پروردگار
باعمال نیک و رضای خدا / تو ظرف بکن هر یکی را جدا
دلت را تو ظرف بیاد اله / بکن دور شو از خطا و گناه
مکن منهدم جمله شرفاد / مکن مصدر کفر و فسق و عناد
نگه دار پیوسته پاک و تمیز / که منزل کند تا خدای عزیز

بقلب خود قدرت کردگار / بیندیش پیوسته لیل و نهار
میندیش هرگز بدل ناصواب / مکن خانهٔ قلب خود را خراب
بچشم خود بر عوالم نگر / ببین قدرت داور دادگر
ز ایجاد هفت آسمان و زمین / بکن بر وجود خدایت یقین
نظر بر سوی چیزهای حرام / مکن تا نیفتی بپایت بدام
بگوش خود استماع کلام / بکن از سوی کردگار انام
بشو صاحب دانش و فهم و هوش / مده بر حرام و اباطیل گوش
ره مستقیم خداوند رو / ببین حق را حق دائم شنو
زبانت بتسبیح پروردگار / باخلاص قلبت تر و طرف بدار
بشو دائما ذاکر و حق گو / رضای خدا در کلامت بجو
وز اقوال ناحق و زشت و حرام / بپرهیز در هر مکان و مقام
بدستت بمظلوم و مسکین و زار / اعانت بکن بهر پروردگار
بکن بذل و بخشش باهل نیاز / مواساة کن کار آنها بساز
بدستت مزن مشت ای حق شناس / ز ظلم و جفا بر زبونان ناس
بترس از خدا کردگار انام / مبر دست هرگز بسوی حرام
بپایت برو سوی شرع اله / نه بر راه شیطان و سوی گناه

بسوی صلاحی تو ای هوشیار / مرو داورت را بخاطر بیار
بیاد آر روز حساب و شمار / به پیش خداوند پروردگار
که آن کردگارت برای گناه / بیارد ترا از تو آندم گواه
ز اعضای تو کردگار بشر / گواه آورد بهر افعال شر
شهادت کند جمله اعضای تو / بایزد ز جمله خطاهای تو
گواهی دهد چشم با من همان / نظر کرد بر سوی نامحرمان
ولی گوش گوید شنید او ز من / ز لغو و قبیح و حرام سخن
زبان گوید از جمله نطق و کلام / دهان گوید از اکل و شرب حرام
شهادت کند دست از ظلم خویش / که او در جهان کرده آزار بیش
گواهی دهد پای با من براه / همی رفت او سوی جرم و گناه
پس آنگه به پیش آن ذو الجلال / نمایند باهم نزاع و جدال
یکی دیگری را کند اتهام / که تو کرده‌ئی از گناه و حرام
باو دیگری هم نماید خطاب / که تو بوده‌ئی باعث این عقاب
چو در بین باشد جدال دراز / ندا میرسد از حق بی نیاز
که ای عضو عبد گنه کار من / بدارید دست از کلام و سخن
برای شما این نزاع و جدال / نبخشد نجات از عذاب و نکال
چو کردید بر عکس فرمان من / مقام شما هست نیران من

خوش آنکسی را که عفوش تمام / نکه دارد از فعلهای حرام
سپاس هم عفو خود را بکار / کند بهر خوشنودی کردگار
پس از کار شکر زبانی کند / بنعمای او قدردانی کند
کند ترک از قلب کفران خود / بپرهیزد از جرم و عصیان خود
همیشه در این دار ما پایدار / کند شکر نعمای پروردگار

در بیان زکواة

زکواتت بده ای برادر زمال / عوض تا دهد داور ذوالجلال
مصون باشد اموال تو از تلف / بدنیا و عقبا شوی باشرف
مواساة کن بر فقیران ناس / که رحمت کند کردگار اناس
زکواتت همیشه جدا کن زمال / فزون تا کند داور ذوالجلال
دعائت بکن بهر ایتام کان / بکن دستگیری به بیچارگان
بشو صاحب بذل وجود و کرم / که در نزد داور شوی محترم
سخی اهل جنت بخیل اهل نار / همین است حکم حق کردگار
عمیر و طواف دعا و صلواة / بود بهر تو با ادای زکواة
ترحم بکن بر ضعیف و علیل / که در دار دنیا نباشی ذلیل

بدان مال تو مال پروردگار / فقیران عیالش در این روزگار
وکیل خدائی تو اندر جهان / برای فقیران و بیچارگان
بمن لطف نمائی اگر بر عیال / شوی دوستش داور لایزال
خدایت چو داده ترا جود کن / بطاعت بفرمان معبود کن
غنیمت بدان فرصت خویش را / ره نعمت مده عزت خویش را
بسا میشوی نادم اندر مزار / ولی آن ندامت نیاید بکار
مواساة کن اقربای خودت / باحسان و نیکوئی و مکرمت
زاحسان بهر تو عمری دراز / عطا میکند داور بی نیاز
بسادات خود عزت و احترام / بکن بهر پروردگار انام
بشو صاحب رحمت و مرحمت / مراعات کن آل پیغمبرت
زجود و عطایت بآل رسول / تو هرگز مشو ای برادر ملول
فقیرانشان را مراعات کن / فرو ماندگان را مواساة کن
بآنها بکن دائما بذل وجود / که بخشد ترا کردگار ودود
فقیران را بهر رب سما / روزی نوازش تصدق نما
تصدق کند دفع در جمله حال / زتو جمله درد و بلا و ملال

تصدق بود اندرین روزگار ترا از مصائب چو محکم حصار
خوشا آنکسی را که او هر زمان کند دستگیری با فتادگان
شود او خورش صاحب احتیاج دل دیگران را نماید علاج
بمالش ستاند بهشت برین برد او ز حق صد هزار آفرین

در بیان حج

عزیزا عمل بر فروعات دین بکن طبق حکم خدای مبین
تو در حالت مکنت اقتدار بکن نیت بیت پروردگار
بکن بیت معبود خود را طواف بجرم و خطایت بکن اعتراف
مشو تارک حج بیت الله که در روز محشر شوی روسیاه
بدین نصاری و شرع یهود بمیری بسختی بجا آر زود
حذر کن ز قهر خداوندگار عذاب خدا را بخاطر بیار
بهشت زوال جهان در گذر ازاین دار دنیا بخود توشه بر
[illegible] آنکه در خانهٔ لامکان کند توبه و گریه در آن مکان
[illegible]ند گه را بگیرد به پیش پشیمان شود از خطاهای خویش
[illegible] بجز زبان ز او خواهد از نار دوزخ امان

بگرید بنالد نباشد جدا که تا جرم او را ببخشد خدا

در فضیلت رحم [۱۷]

عزیزا بکن رحم بر مردمان که از نار دوزخ بیابی امان
بشو صاحب رحم داور پرست بکن مهربانی بهر زیر دست
بمظلوم و بیچاره و بی معین بکن رحم بهر خدای مبین
بکن دائما رحم بر خود شعار که رحمت کند بر تو پروردگار
اگر در دلت رحم یابد مکان در او میکند منزل آن لامکان
سر جمله اعمال رحم است و جود خوشا آنکه رحم و سخاوت نمود
عمل نیست بهتر ز رحم و حیا مرآنرا بود که صاحب کرم با
خوشا آنکه با رحم و انصاف کار کند بهر خوشنودی کردگار
ستمدیدگان را اعانت کند فرو ماندگان را سخاوت کند
ترحم نماید با فتادگان تفقد نماید بآوارگان
باحسان و رحم و سخا و کرم نهد عرصهٔ بندگی را قدم
دلش را کند منبع رحم و جود محل نزول خدای ودود
زبهر ترحم بهر ذیحیات از آتش [illegible]

در عدالت

عزیزا در این دار ناپایدار / بکن عدل و انصاف بر خود شعار
بشو عادل منصف حق پرست / مده عدل و انصاف هرگز ز دست
رضای خداوند پروردگار / در انصاف عدلت ای هوشیار
مشو از ره عدل و انصاف دور / که بخشد ترا کردگار غفور
عدالت نما در همه کار خود / با انصاف کن جمله کردار خود
کنی گر برادر با انصاف کار / بدنیا و عقبا شوی کامکار
عدالت سرچشمه اعمال خوب / عدالت ضیا بخش اندر قلوب
عدالت اساس سعادت ترا / عدالت بنای شرافت ترا
عدالت بود سعد بهر ثواب / عدالت کند مرد را کامیاب
عدالت بود آنکه بهر انام / ببندد در جرمها را تمام
عدالت بود اصل ایمان و دین / عدالت کلید بهشت برین
بآبادی مملکتها اساس / بود دائما عدل و انصاف ناس
خوشا آنکه پیوسته با عدل و داد / بجوید رضای خدای عباد
بود در جهان عدل جمله ناس / کند دیگران را بنفسش قیاس
بخود هر چه میخواهد آنرا همان / بخواهد برای همه مردمان

در فضیلت تقوی

برادر بشو صاحب عقل و هوش / باخلاص دل بهر تقوی بکوش
بشو از دل و جان پرهیزکار / ز جرم و خطا دست خود باز دار
همیشه لباسی ز تقوا بجان / بپوش ای برادر تو اندر جهان
بکن ترک خود و بپرهیز ذنوب / بجو پاکی خویش از هر عیوب
بشو نهی آنکس که بی اختیار / بپا میرود راه در خارزار
کند خوف از آن که او میرود / مبادا بپایش از آنها خلد
از آن خارهای معاصی کنار / بکن نفس خود را بشو هوشیار
حذر کن تو از خار عصیان خود / بدست مکن داخل جان خود
در احکام دینت بروی صراط / بکن دائما دقت و احتیاط
بکن قلب خود را تو پیوسته پاک / بیاور آن موقف هولناک
بشو عاقل و آگه و هوشیار / همان عرصه را پیش چشمت بدار
همیشه از آن نار دوزخ بترس / که آنجا نباشد ترا دادرس
نجات خودت ای برادر ز نار / بتقوی ستان از جهان کردگار
خوشا آنکه تقوی نماید شعار / بترسد از آن داور کردگار
شب و روز در طاعت خویش / ره بندگی را بگیرد به پیش

باو مژده امن در نزع جان   رسد که از حق داور لامکان
باین مژده گر جان سپارد رواست   که این مژده بر دردهایش دواست

در فضیلت زهد

عزیزا در این دار ناپایدار   بکن زهد و تقوی بخود از شعار
بکن بندگی بر حق ذوالجلال   بهمت بکن ترک جاه و جلال
بمردانگی ترک دنیای دون   بکن نفس خود را بگردان زبون
ز مهر جهان نار بر دل مزن   که شوهر فریبست این پیره زن
از او دور شو زانکه شوهر کش است   محبت مکن شعلهٔ آتش است
مکن عزت و جاه او اشتیاق   بهمت بده دست او را طلاق
بدان حب آنست اصل ذنوب   از آنست سرمایهٔ هر عیوب
نجات تنت ای برادر ز نار   بترک جهان است در یاد دار
مشو غره بر این سرای سپنج   فراهم مکن بهر خود درد و رنج
در این دار دنیای ناپایدار   بعبرت نگه کن جان من اعتبار
که عمر تو مثل سحابست زود   گذشتن رود محو گردد وجود
گذشتست که امکان اصلاح هست   مده جان من فرصت را ز دست
ببند علائق ای با هوشیار   بکن دائما نفس خود را کنار

بقطع علائق بشو آزاد دل   بجو راه حق را بده داد دل ۴
بدقت بیندیش در این خبر   تدبر نما باش هشیارتر
که از بهر عیسی باین جسم و جان   بشد آسمان چهارم مکان
ملکها چو دیدند احوال او   از آن فقر و بی چیزی و حال او
بحالش همه گشت گریان دراز   مناجات کردند بر کردگار
که ای داور کردگار انام   همین هست از انبیای کرام
روا کی بود همچو از دوستان   بود خوار بی چیز در این جهان
ندا در رسید ای ملکهای من   بجوئید او را در این پیرهن
چو کردند او را از این جستجو   ندیدند جز سوزنی مال او
از احوال او کردگار عباد   برای ملکها خبر همچو داد
۱ که او را اگر از جهان دل نخ   همی بود در خرقه اش سوزنی
۳ از این آسمانهای روی زمین   لقا عد نمودی با آن آفرین
۵ بخود گر نکردی همین انتخاب   مکانش شدی هفتمین قباب
۲ از این آسمان چهارم صعود   همی گر دگر سوزن از او نبود :
برای همین علقهٔ دنیوی   نشد بهر او اذن بالاروی

در امانت

عزیزا عمل کن با حکام دین — بشو عادل و باحیا و امین
بکن خوف از کردگار رسما — امانت بنفس خود عادت نما
ز راه امانت تو هرگز کنار — مشو جان من این سخن یاد دار
امانت بود مایهٔ اعتبار — امانت بود عزت روزگار
امانت بود اصل در بندگی — امانت بود حافظ زندگی
امانت بود شاخ عز و شرف — امانت بود بهترین تحف
امانت کند مرد را کامگار — بود از تهی چو محکم حصار
خوش آنکسی را که باشد امین — کند در دلش محکم ایمان و دین
بود صاحب حلم و صدق و صفا — بود صاحب قول و عهد و وفا
با خصمش را نفس خود را کنار — کند از خیانات در هر کار
بجوئی قناعت برادر شعار — که از عز خود تا شوی کامکار

[illegible]

در فضیلت قناعت

عزیزا خودت را قناعت شعار — بکن در جهان تا شوی کامگار
مشو از ره اقتصادت تو دور — که پیوسته باشد دلت را سرور
هر آنکس که کارش بود اقتصاد — بدنیا و عقبا سعید است و شاد

بیان اقتصاد تو در جمله کار — ترا میکند فائز و کامکار

[illegible]

قناعت بود دل ببندگی — قناعت بود مایهٔ زندگی
قناعت بود اصل خیر و ثواب — قناعت کند صاحبش کامیاب
قناعت سبب بر همه کار خوب — ز زاد و برتفع اضطراب قلوب
قناعت دهد راحتی جان را — قناعت کند کامل ایمان را
قناعت همه دردها را علاج — قناعت دوای همه احتیاج
قناعت بود آنکه بر مجرمان — ببندد در جرم اندر جهان
قناعت دهد صاحبش را نجات — از آن مجلس داور کاینات
خوش آنکسی را که او هر زمان — قناعت نماید بود کامران
ز راه قناعت برات نجات — ستاند بخود از حق کاینات
بدا آنکسی را که خرجش زیاد — ولی دخل کم خارج از اقتصاد
دلش دائما پر ز اندوه و غم — تنش با همه درد و رنج و الم
پریشان تن و قلب و حزن و ملال — بود پر باد در جهان جمله حال

در اصلاح مابین

عزیزا بده بر نصایح تو گوش — با صلاح اخوان دائم بکوش
کن اصلاح مابین اندر جهان — که داخل شوی زمرهٔ مؤمنان

مباش ای برادر تو تخم نفاق / مراعات کن جانب اتفاق
که اصلاح با این روز بشمار / فلاحی دهد کردنت را ز نار
مقرب بدرگاه رب جهان / بدنیا و عقبا بود مصلحان
بشو جان من مصلح بین ناس / که رحمت کند کردگار اناس
دلی در شکستن آیا جان من / کن اصلاح دل از فساد و فتن
بکن سعی از بهر اصلاح حال / برو بر ره داور ذو الجلال
بکن غفلت قلب از خود کنار / بشو آگه و عاقل و هوشیار
با خلاص با عقل سازش بکن / دل پر غمت را نوازش بکن
بشو دائما مصلح و بیغرض / عیادت بکن در زمان مرض
علاج و دوا بر دل زار خود / مهیا بکن بهر بیمار خود
بگردان روی دل ای هوشیار / همیشه [illegible] خداوندگار
خوش آنکه از بهر اصلاح ناس / از ایشان کند خواهش و التماس
بود صاحب فهم و ادراک و هوش / کند آتش فتنه ها را خموش
بود بر همه مصلح و خیرخواه / هدایت کند سوی راه اله
برد سوی فوز و نجات و فلاح / کند رهنمائی بخیر و صلاح
برای رضای خداوندگار / کند بهر اصلاح خصمین کار

در حب وطن

برادر بشو صاحب عقل و هوش / ز بهر وطن از دل و جان بکوش
همیشه باصلاح اهل وطن / بکن همت و سعی با جان و تن
وطن را از دل خواه خدمت بکن / با آبادی آن اعانت بکن
با خلاص کن کامل ایمان خود / وطن را بکن خدمت از جان خود
بکن دستگیری فقیران را / مواساة کن اهل ایمان را
به بیچارگان و با فتادگان / اعانت بکن با همه مال و جان
ستمدیدگان وطن را تو یار / بشو بهر خوشنودی کردگار
ز بهر ترقی اهل وطن / بکن غیرت و سعی از جان و تن
مصون کن ز اغیار اقلیم خود / ز دل بر کنارت بنه بیم خود
ز بهر (برای) رضای حق [illegible] دگر / ز بهر وطن از تن و جان گذر
هر آنکس وطن را بود خیرخواه / بود یار او کردگار اله
بیاد آر جانا وطن را ز گور / تو از وحشت و ضیق و تاریک و گور
ز بهر همان گور از این جهان / تدارک بکن با همه قلب و جان
بجان خودت رحم کن جان من / با خلاص کن کار بهر وطن

باعمال نیک و صحیح و درست — بجوز توشۀ پیش از خود فرست
بآن منزل مظلم و تنگنا — ز ایمان خالص تدارک نما

در احترام بوالدین

عزیزا تو بر والدین خود رست — بکن دائما حرمت و مکرمت
بشو صاحب عقل و ادراک و هوش — بخشنودی قلب ایشان بکوش
وفادار شو بیوفائی مکن — حسود و لیشو ناسزائی مکن
بر آنها مگو فحش ایجان من — درشتی مکن در جواب سخن
مراعات کن حق آنان را — فدا کن بایشان دل و جان را
بکن قدردانی بشو قدردان — مراعات کن قدر ایشان بدان
بخواهی اگر نفس خود را ثواب — بنرمی بگو بر ایشان جواب
بشو دائما با حیا و ادب — چه در نزد جد و چه ام و چه اب
بکن شاد دلهای ایشان را — مراعات کن حرمتشان را
اگر قلب ایشان بود از تو شاد — شود عمر تو ای برادر زیاد
شوی در جهان فائز نیکی ل — شوی صاحب عز و جاه و جلال
خوشا آنکسی که او خبر بدرر — بود یادگار پسندیده تر

نهند پای فرزانه گی را به پیش — اطاعت کنید بر اب و ام خویش
باخلاص قلب خودش جمله حال — بفرمان ایشان کنند امتثال
برای تقرب بآن لامکان — بجا آورد جمله دلخواه شان
که دلخواه ایشان رضای خدا ست — رضای خدا باعث فوز ماست

در احترام باولیاء روحانی

ترا جان من خاتم انبیا — حقیقی بود از همه اولیا
ولی و مربی بروح خودت — بدان دائما نفس مغفرت
که آن گشت منجی برای بشر — دلیل بزرگ ره خیر و شر
طبیب است ارواح را آنجناب — نماینده راه خیر و ثواب
سپس اوصیاء کرامش تمام — ترا تربیت داده ای نیکنام
دلیلان راه تو اندر جهان — طبیبان حاذق بامراض جان
بمیل و محبت باخلاص تام — بایشان بکن عزت و احترام
ز طاعت بشو ای برادر ملول — باخلاص کن حکمشان را قبول
بشو عاق بر اولیاء خودت — که دادند روح ترا تربیت
بفرمان ایشان باخلاص — اطاعت بکن تا شوی زنده دل
که آنها شفاعت ز ... — ... روز شمار

بایشان نمائی اگر پیروی / بدرگاه یزدان مقرب شوی
ببخشد ترا داور مستعان / ترا باشد از نار دوزخ امان

در توبه

کنون که فرصت از ایام هست / مده توبه را ای برادر ز دست
بچشمان گریان و با قلب صاف / گناهان خود را بکن اعتراف
مشو از در کردگار وحید / ز بسیاری جرم خود ناامید
ز درگاه آن کردگار غفور / مرو ای برادر تو هرگز بدور
بشوق و محبت بدرگاه او / توجه نما و برو راه او
بکن رحم بر قلب منکوس خود / بکن اصلاح اعمال معکوس خود
همه جرمهای خودت یاد کن / ز دل ناله و آه و فریاد کن
بکن دست حاجت بسویش دراز / بخواه از در داور بی نیاز
پشیمان بشو از همه جرم خویش / ره بندگی گیر دائم به پیش
توجه بسوی دیانت بکن / ز دل خالقت را انابت بکن
بتاخیر مفکن بتعجیل تام / بکن توبه بر سوی رب انام
ندانی که پیک اجل در جهان / ترا کی رسد قدر وقت بدان
بکن دائما رحم بر جان خود / بهمت بکن ترک عصیان خود
بشش چیز کامل بکن توبه را / ز دستت مده فرصت توبه را
نخستین آنهان ندامت بدل / پشیمانی راست و اخلاص دل

دوم فائت جملهٔ واجبات / بجا آر تا که بیابی نجات
سیم مال ناخورده را از حرام / بکن رد بر صاحبانش تمام
چهارم رضای دل دشمنان / بدست آر آنرا از مال و جان
بود شرط پنجم از آن شرطها / که از دل کنی معصیت را رها
بجا می لذائذ ز عصیان خویش / ببر رنج طاعات یزدان خویش
باخلاص دل کن عبادت بحق / که تا عفو او را شوی مستحق
بکن جان من توبهٔ معنوی / که لایق بعفو خدا تا شوی
بکن استقامت در او جان من / مشو ناقض العهد و پیمان شکن
بکن جملهٔ عهد خود را وفا / بکن نفس مظلوم خود را جفا
بیندیش جانا از آتش بترس / که آنجا نباشد ترا دادرس
خوش آنکه توبه باخلاص دل / کند سوی خالق بود زنده دل
بگرید بنالد با فغان و آه / بدرگاه یزدان بیارد پناه
ازآن درگه بذل و احسان وجود / بجوید دواهای امراض خود
بود زار و نالان اندیشناک / که بخشد باو داور حی پاک

[illegible]

باب هشتم در محرمات و مکروهات

در تعریف عقل

عزیزا بشو عارف و حق شناس | تفکر بکن عقل خود را شناس
خرد باعث خلقت انس و جان | خرد مقصد داور لامکان
خرد پادشاه تمام وجود | خرد بود آنکه خدایش ستود
هر آنکه عطا گشته او را خرد | نباشد در او هرگز افعال بد
ولی هر که او را نشد بهره ور | بوَد قصد در جمله اعمال شر
عبادت بنزد آن پروردگار | بوَد از خرد این سخن یاددار
بوَد کسب جنت ترا از خرد | ز آتش نجات ترا میدهد
خرد حافظ کشور شرع و دین | سفیر نهان خدای مبین
خرد مصلح کشور جان و تن | خرد هست معمار ملک بدن
خرد باشد آنکه بنوع بشر | نشان میدهد آن ره خیر و شر
خرد را بوَد هر ثواب و عقاب | خرد را بوَد هر سؤال و جواب
در آن درگه بذل و جود و کرم | خرد باشد آن بهترین نعم
نباشد بنزد حق دادگر | ترا از خرد شیئ محبوب تر
ترا نعمتی خوبتر در جهان | نباشد جز از عقل قدرش بدان
بشو دائما عاقل با کمال | خرد را مکن ضایع و پایمال

تکمل بکن عقل خود را بدل | بکن شکر نعمت بشو زنده دل
خردمند شو از همه مهلکات | بده دائما نفس خود را نجات
خرد را که او هست سلطان تن | از او کن برادر قبول سخن
همیشه بفرمان شاه وجود | اطاعت نما تا بری نفع و سود
بکن ترک اعمال فسق و فجور | که حاصل کنی قلب خود را سرور
خوش آنکه در دست عقلش اسیر | بوَد نفس او عاجز و دستگیر
بحکم شریعت اطاعت کند | بدین خویش استقامت کند
کشد دائما نفس خود را لجام | از افعال ممنوع و زشت و حرام
بدا آنکسی را که باشد جری | در این دار دنیا کند خودسری
بعصیان خود بر خداوند پاک | کند در جهان نفس خود را هلاک

در جهاد بنفس

عزیزا تو با نفس در جمله حال | بشو در مقام نزاع و جدال
عنانش بگیر ای برادر بدست | مشو تابع نفس شهوت پرست
با ایمان و اخلاص و با قلب صاف | بکن دائما نفس خود را خلاف
اطاعت بکن بر خدای جلیل | بکن نفس خود را اسیر و ذلیل

مده فرصت خویش جانا ز دست / بهمت بکن عاجز و زیر دست
بکن قوهٔ نفس پیوسته کم / شوی تا که در دین ثابت قدم
بکن ترک لذات نفس دنی / که در قلب تو تا بُوَد روشنی
بکن هوشیاری از این غفلتت / ز دل قلع کن بیخ هر شهوتت
اگر قصد داری بسوی خدا / بشو از هوا و هوسها جدا
بخواهی اگر قرب پروردگار / بهمت بکن ای برادر دو کار
نخستین سر نفس اماره است / بنه پای خود را بکن چاره است
دوم بر سر این جهان دنی / قدم نه بکن قلب خود را غنی
طمع عزت و شوکتش را مکن / طمع حشمت و دولتش را مکن
بکن لذت ترک حب جهان / که لذت عمر خود تا شوی کامران
در این دار هر چه بباید ترا / باو قلب بستن نشاید ترا
بدل بستگی لایق حال تو / بُوَد خالص و نیک اعمال تو
برای تقرب بیزدان خود / بکن نفس را دور از جان خود
یقین کن عزیزا که در رستخیز / ز تو میشود پرسش از چار چیز
نخستین از عمر باشد سؤال / که او را چسان بود مصروف حال

بود پرسش دوّمین از بدن / ز آن کارهای همه عضو و تن
سؤال سیم باشد از بهر مال / ز آن کسب آن از حرام و حلال
ز دانش بود پرسش چارمین / ز آداب و احکام دین مبین
خوش آنکه این چیزهای چهار / کند صرف در طاعت کردگار
کند عمر را صرف بهر ثواب / که در روز محشر بُوَد کامیاب
تن خویش را در ره بندگی / بپایان رساند کند زندگی
ز اموال خود بذل احسان چو دُر / کند در ره کردگار و درود
بحقش درین دار ناپایدار / خلاصی دهد گردنش را ز نار
بدا آنکه مصروف اینها تمام / بُوَد در خلاف خدای انام
از اینها کند کسب نار جحیم / بُوَد مستحق عذاب الیم

در مذمت شرک

برادر بآن راه در بی نظر / بگو در آن گفته برت ای نظر
مکن نفس خود را برادر هلاک / مده نسبت شرک برب پاک
بقرآن بنگر که رب علیم / بفرموده او را لظلم عظیم
مکن نفس خود را فلان بنار / مکن ظلم در حق پروردگار
حذر کن برادر ز شرک خفی / که او در عملها شده مختفی

ریا را بکن ترک در هر عمل — که دین ترا تا نباشد خلل
برادر تو هرگز در اعمال نیک — مکن بر خدا دیگران را شریک
گناه بزرگی ز شرک و ریا — ترا نیست در درگه کبریا
ز شرک و ریا قلب خود را تمیز — بکن تا شوی نزد داور عزیز
عمل را همیشه با خلاص دل — بکن بهر خالق بشو زنده دل
رضای خدا را تو در جمله کار — بکن در نظر دائما یاد دار

در مذمت ریا

بپرهیز جانا ز عجب و ریا — عبادات خود را بکن بی ریا
ریا میکند کارها را تباه — ریا هست آن بدترین گناه
ریا هست مفسد عبادات را — از آن هست بطلان طاعات را
حذر کن ز عجب و ریا و غرور — که تا در دلت باشد ایمان و نور
عبادات خود را ریائی مکن — ز راه خدایت جدائی مکن
با خلاص دل کن عبادات خود — مکن محو و ضایع تو طاعات خود
عمل کن سزاوار یزدان خویش — مکن ظلم هرگز تو بر جان خویش
خوش آنکه در جمله حالات خود — همی کرد خالص عبادات خود

(گنه کار) عمل گر دخالی ز عجب و ریا — سزاوار بود درگه کبریا
بشد (بود) هوشیار و علیم و فطین — خورش را که داشت ایمان و دین

در بیان مفلسین در روز جزا

عزیزا بیندیش در حال خود — حذر کن ز ابطال اعمال خود
بپرهیز از شرک در جمله کار — سزا تا بود بر حق کردگار
حذر کن ز فعل شرارات خود — ز دست بده از عبادات خود
بیاد آر آنکه رسول امین — ز اصحاب پرسید از مفلسین
بگفتند از بهر خیر البشر — مفلس بود مرد محتاج تر
بفرمود بعض ز اهل ثواب — مفلس بود در زمان حساب
که او در جهان بر حقوق بشر — تجاوز نموده شده اهل شر
یکی را زده دیگری را هلاک — یکی را نموده بدل دردناک
ز مردی بباطل همی برده مال — یکی را بکرده بریش نکال
یکی را ببهتان دیگر افتراء — یکی را خیانت زبیع و شراء
بمردی همیداده از فحشیات — بآن دیگری غیبت و سیئات
یکی را تعدی بناموس آن — یکی را تجاوز باموال و جان
عملهای خیرش از آن است او — برد دیگران از کف دست او

بگردد بروز

مفلس بود در حساب و شمار   با فسوس و حسرت رود سوی نار

در توهین شرع

هلاک ای برادر مکن جان خود   بدستت مکن بیخ ایمان خود
تمسخر مکن بر امورات دین   مکن در دیانت دین خود را یقین
مکن خانهٔ دین خود را خراب   در احکام دینت مکن ارتیاب
بقصد توهین شرع مبین   مران حرف باطل نگه دار دین
غیور است چون آن خداوند پاک   کند مبطل دین خود را هلاک
مشو جان من ظالم جان و تن   مشو تابع نفس و پیمان شکن
بکن دائما رحم بر جان خود   مکن نقض بر عهد و پیمان خود
زبانت نگه دار در جمله حال   ز هر کلمهٔ کفر اندر مقال
از آن علت حکمها چون خبر   نداری مکن اعتراض هدر
مشو دشمن دین ایمان من   بآن تیشهٔ ظلم بیخش مکن
کند هر که شرع خدا پایمال   شود عاقبت آن پریشان حال
اهانت نماید هر آنکس بدین   بود خصم او کردگار مبین
هر آنکس که از بیخ دینش کند   خدایش بنار جحیم افکند

در مذمت قتل

برادر بشو از کبائر تو دور   مکن ترک اعمال فسق و فجور

مکن قتل نفسی که او را عزیزا   خدا آفریده تو خونش مریز
بیاد آر قهر خداوندگار   مشو در جهان قاتل ظلم کار
بکن از عذاب خدایت هراس   حذر کن ز سفک دماء اناس
مکن ظلم او را که او بنده است   مر او را خدا آفریننده است
مشو دشمن داور حی پاک   مکن جان من نفس خود را هلاک
بخاطر بیار آن عذاب الیم   بکن خوف در دل ز نار جحیم
ز قتل بناحق سوی کردگار   زمین میکند ناله و آه و زار
شکایت کند آن ز سفک دماء   بدرگاه خلاق ارض و سما
مکن ظلم هرگز بنوع بشر   بشو دور جانا از افعال شر
تو گر دست خود را بکشتن بری   ترا عاقبت میکشد دیگری
مکن نیت ظلم بر هیچکس   که او را بود خالقش دادرس

در مذمت ظلم

عزیزا مشو ظالم بیوفا   مکن عاجزان را تو ظلم و جفا
ستم بیخ عمر ترا بر کند   هلاکت کند بر جحیم افکند
بدنیا و عقبا خدای انام   ز تو گیرد از قهر خود انتقام

[illegible]

ستم باشد از اصل اعمال زشت
ستمکار دور از نعیم بهشت
ستم باعث هر بلا و عذاب
ستم میکند خانمانها خراب
هر آنکس کند ظلم بر دیگران
کند دیگری ظلم آنرا بآن
چو سیلی زند از جفا بر کسی
زند دیگری روی او را بسی
مشو غافل ای آگه و هوشیار
چه نیک و چه بد از مکافات کار
بهشت مکن ترک جور و ستم
که در هر دو عالم شوی محترم
۱ مرنجان یتیم پدر مرده را
پریشان خیال و دل آزرده را
۲ مکن ظلم بر مالش از دستش مگیر
بترس از خدای قدیم و قدیر
مبر از جفا دست بر سوی او
مزن با ستم لطمه بر روی او
که از گریه اش عرش پروردگار
بلرزد بجایش نگیرد قرار
لذا آن نه که عزت دگر یا
خطابی بیاید باهل سما
که آزرد این بیکس و زار را
یتیم دل آزرده خوار را
باو باد لعن همه کاینات
ز کوتاهی عمر و نقص حیات
گواهم شوید ای ملائک تمام
میان من و بنده در این مقام
که هرکس دلش را بدست آورد
بلطف و عطا خرم او را برد
باو میکنم بذل دار النعیم
نجاتش دهم از عذاب جحیم

مشو جان من ظالمان را تو یار
که دشمن شوی بر حق کردگار
ستم گر برد سوی مغرب زمین
تو در شرق راحت مباش از این
همی بوده آن ستم را سهیم
بشو منتظر بر عذاب الیم
خوش آنکسی را که او محترم
بود نزد خالق بترک ستم
بود در دلش بیم و خوف از کسی
ز ظلم و جفا بر زبونان ناکس
بهشت کند ترک جور و جفا
رود در ره عدل و صدق و وفا

بکوش ای برادر با بقای دین
مکن ظلم و آزار بر والدین

در مذمت ظلم بوالدین

بترس از خدای زمین و سما
بانصاف در دل تأمل نما
مکن ظلم بر والدین خدمت
بیاد آر آنها که خون ریخت
که آنها چسان بهر تو روز و شب
بگشتند در اضطراب و تعب
بپی راحت نفس تو جمله حال
همیشه ز هر درد بحزن و ملال
بکوش ای برادر مشو بیوفا
مکن والدین خودت را جفا
ز خاطر مبر حق ایشان را
میازار هرگز دل شان را
بترس ای برادر ز سوء مآل
مبادا بمیری تو بی لطف و لال
تو تا ما نباشی که در احتضار
شهادت دهی بهر پروردگار
ز روی جهالت تا ستم
مکن تا نباشد حیات تو کم

[illegible]

با [illegible] تو هرگز اذیت مکن / بخود در جهان ظلم عادت مکن
گر از حکم ایشان کنی سرکشی / بدان روز محشر تو در آتشی
بایشان بگوئی اگر حرف زشت / نیابی تو هرگز تو بوی بهشت
در این دار دنیا شوی مبتلا / بصد گونه درد و عذاب و بلا
شوی آخر کار محتاج و خوار / پریشانی و مسکنت را دچار
عملهای خیر تو باشد هدر / بود خصم تو داور دادگر

در مذمت ظلم با اهل و عیال

عزیزا بترس از حق ذوالجلال / مکن ظلم هرگز باهل و عیال
بکن مهربانی بشو باوفا / مکن از جهالت بایشان جفا
بهجواب(?) خود آن اسیر و ذلیل / بکن رحم او را مکن دستگیر
میازار او را اذیت مکن / بخود تند خوئی طبیعت مکن
باولاد خود رحم و مهربان / بشو ای برادر تو اندر جهان
برای رضای خدای سما / محبت بکن بر عبید و اماء
بشکرانهٔ نعمت کردگار / خطاهای آنها تو معفو دار
زنانی که باشند آنها عذیر / بلطف و کرم عذرشان بپذیر

مکن نیت ظلم و آزارشان / مکن خشم هرگز بکردارشان
خدا چون ترا داده اهل و عیال / بکن شکر فضلی تو در جمله حال
اسیران خود را نوازش بکن / با آنجمله اصلاح و سازش بکن
ز بهر رضای حق لامکان / بشو بر عیال خود خوب مهربان

در مذمت ظلم بهمسایگان

بهمسایگان عزت و احترام / بکن بهر آن کردگار انام

عزیزا بجیران خود دائما / با اخلاص تعظیم و حرمت نما
مکن ظلم هرگز بجیران خود / ز دستت بده دین و ایمان خود
بیاد آر آنکه رسول امین / وصیت همیکرد بر مسلمین
که با جار خودتان سازش کنید / بمهر و محبت نوازش کنید
میازار هرگز تو جیران را / تعدی مکن عرض آنان را
بکن ترک از قلب طغیان خویش / بناحق مبر مال جیران خویش
بایشان جفا و خیانت مکن / بروزی جهالت شرارت مکن
همیشه مراعات حق جوار / بکن بهر خوشنودی کردگار
اذیت بهمسایهٔ اهل دین / اذیت بود بر رسول امین
کسیکه کند مردم از وی هراس / همانست او بدترین الناس

[illegible]

مسلمان شمر کانکه از پشت آن — سلالت بمانند اسلامیان
حقوق جوار زیاد و عیان — مقرر شده بهر اسلامیان
برایشان هر آنچه تو خواهی بخواه — بخود گر نخواهی بر آنها مخواه
عیادت نما وقت بیماریش — زمان ضرورت بکن یاریش
همیشه بتجهیز و تکفین او — تو حاضر بشو تسلیت را بگو
بوقت پریشانیش دائما — بدستش بگیر و اعانت نما
بمال و عیالش خیانت مکن — ستم را بخود هرگز عادت مکن

در مذمت زنا

عزیزا سه تا دام محکمترین — ترا ساخته آن عدوی مبین
نخستین زن و دومینش شراب — سیم زر که دینت نماید خراب
بترس دیگر این دامهای قوی — برو تا به بینت سلامت شوی
بکن نفس خود را آیا هوشیار — ز این دامهای شیاطین کنار
مبادا بغفلت تو در این شباب — بغفلت کنی جان خود را هلاک
مکن میل هرگز بسوی زنا — میفکن دلت را برنج و عنا
بشو در دل خویش اندر هراس — ز وسواس نفس و دو بین ناکس

بشو صاحب آبروی شرف — تنت را مکن با جهالت تلف
زنا را بنفس خود عادت مکن — با عراض مردم خیانت مکن
مشو تابع نفس شهوت پرست — برافکن آتش عشق دائم ز دست
تو هیچی جهان هیچ لذات هیچ — بکن ترک بر خویش هرگز مپیچ
ترا نیست خبری آیا دیندار — بدر آن لذتی که در او هست نار
تامل نمائی اگر در مآل — دخول وبال است لذت وبال
ز عشق جوانی و فرط شباب — مکن گر هر نطفه ات را خراب
برادر مشو مهلک نسل پاک — مکن جان خود را علیل و هلاک
زنا را بکن ترک ایجان من — که راحت شوی از عذاب و محن
بچشم خیانت تو هرگز نظر — مکن ای برادر بعرض دگر
در این دار دنیا آیا هوشیار — مشو منتظر بر مکافات کار
تعدی کنی گر بعرض کسی — ترا دیگری مینماید بسی
بترس از عذاب حق کردگار — همین نکته را دائما یاد دار
که از غسل زانی همین روی خاک — بنالد بدرگاه معبود پاک
بنفرین او میگشاید زبان — بسوی حق داور لامکان

در مذمت لواط

عزیزا مکن با حرام ارتباط — مکن میل هرگز بسوی لواط
بترس از خدا اهل طغیان مباش — بمحو وجودت شتابان مباش
بترس از خدا نفس خود را کنار — بکن ای برادر از اینگونه کار
تنفر از اینگونه کردار خود — بکن با همه قلب بیدار خود
تأمل بیندیش و شو دوربین — بدقت نگر عاقبت را ببین
بکن ترک شهوت ایا جان من — مکن جان خود را دچار فتن
نظر بر سوی امردان جمیل — تو هرگز مکن تا نباشی ذلیل
مشو لاطی و عشقباز و دنی — که دشمن شوی بر خدای غنی
بیندیش این نکته را در ضمیر — ببین سطوت کردگار قدیر
که از بهر این کار آن رب پاک — همی کرد او امتی را هلاک
کند میل هر که سوی امردان — رود عاقبت نور چشمان آن
کند جان خود را مریض و علیل — در آخر بود خوار و زار و ذلیل
مکافات خود را در این روزگار — ببیند هر آنچه که او کرده کار
عذابش کند تا در ذوالجلال — بآن بدترین عذاب و نکال

ملک با آن سیخهای جحیم — ستانند جانش برنج الیم
مکانش در آتش پس از نزع جان — بود نزد آن فرقهٔ لاطیان

در مذمت شراب

عزیزا ز روی کمال و شعور — مکن میل بر سوی فسق و فجور
خود را که آلت شده بدن — مکن درسرت ضایع ای جان من
بکن حفظ او را تو از هر بلا — بدرد جنونی مکن مبتلا
بپرهیز دائم ز شرب شراب — مکن خانهٔ عقل خود را خراب
از این دام شیطان بد روزگار — بکن نفس خود را برادر کنار
بخواهی اگر نفس خود را نجات — بکن اجتناب از همه مسکرات
شراب است مفتاح بر هر ذنوب — شراب است سرمایهٔ هر عیوب
شراب است نامیده ام الفساد — از او میرود دین و ایمان بباد
شراب است اصل همه سیئات — سلاح همه عاصیان طغات
برادر بکن عقل خود را مصون — مکن نفس خود را سفیه و جنون
مخالف مشو بر خداوند پاک — مکن جان خود را علیل و هلاک
مکن نفس خود را رذیل دنی — مکن با تن زار خود دشمنی

از او گر خوری جرعه‌ای لبیب / ترا آب کوثر نگردد نصیب
خوش آنکسی را که او اجتناب / بهمت نماید ز شرب شراب
بود صاحب عقل و فهم و کمال / خودرا کند حفظ در جمله حال
بپرهیزد او از همه مسکرات / از آتش دهد نفس خودرا نجات
بدا حال مردی که آن روسیاه / بغفلت کند عقل خودرا تباه
بمستی خودش را نماید رذیل / بود در جهان نزد مردم ذلیل
کند دور از خود شعور و حیا / خودش را کند ارذل و بیحیا

در مذمت حرام

عزیزا برزق خداوندگار / قناعت بکن اندرین روزگار
خدائی که داده تنت را حیات / دهد روزیت تا بحین ممات
ترا چون ز کتم عدم آفرید / کفیل است بر تو مشو ناامید
مبر دست خودرا بسوی حرام / بخواه از در کردگار انام
حرام خوار و بی رحم و اهل ستم / مشو تا شوی نزد حق محترم
بنا حق مخور مال بیچارگان / مکن غصب املاک آوارگان
بکن همت و سعی در جمله حال / که تحصیل روزی کنی از حلال

حرام است اصل تمام عیوب / حرام است سرمایهٔ هر ذنوب
حرام است باعث ببطلان کار / همه از عبادات پروردگار
حرام است باعث که روز قیام / بود مشتعل در شکمها طعام
حرام است مانع ز دار النعیم / حرام است مفتاح باب جحیم
اگر مال مردم بری با گناه / یقین در خدا کرده‌ئی اشتباه
پدید آمده در دلت ضعف دین / نکرده‌ئی بر خدایت یقین
یقین گر نمائی که رب جلیل / برزق ترا گشته دائم کفیل
ز غصب و تعدی شوی در کنار / باو میشوی از دل امیدوار
توکل کنی بر حق ذو الجلال / کنی کسب خودرا ز مال حلال
خوش آنکه پیوسته وقت سحر / بدقت کند بر طعامش نظر
کند فکر و اندیشه در آن طعام / که او تا نباشد ز مال حرام
بیا در آورد از مکان و لباس / که آنها نباشند اموال ناس

در مذمت سؤال

عزیزا همیشه بکد یمین / بکن کسب بر خود نگه دار دین
بشو دائما اهل کار و غیور / مشو سائل و تنبل و مفت خور

بکن کسب پیوسته عادت بخود
نگه دار جان را ز آفت بخود

ز راه طمع هرگز از بهر مال
بمردم مکن باز دست سؤال

گدائی بخود کسب و عادت مکن
ز مردم بر وزر استعانت مکن

از این کار بد هیچ مذموم تر
خجالت بکش آخر ای بی هنر

شو جان من کل بر مردمان
که از غیر خود تا شوی کامران

اگر پیشکی کسب بر خود شعار
شوی محترم نزد پروردگار

خوش آنکسی را که بهر عیال
کند کسب روزی ز راه حلال

رفاهیت حال اهل خودش
فراهم کند با همه همتش

دفع ویرانی و احتیاج
کند اهلیت خویش را علاج

همین کار او نزد پروردگار
بجزء عبادت بود در شمار

در مذمت ربا

برادر بکن از ربا اجتناب
مکن خانهٔ دین خود را خراب

بهمت بکن ترک این کار بد
که رزقت ز جای دگر میرسد

مکن غصهٔ رزق اندر دلت
که خالق شده ضامن روزیت

[illegible] بکن امتناع از ربا
محور مال مردم باسم ربا

ربا هست باعث بافلاس ناس
وخیم است از ربا و اساس

ربا هست او بدترین گناه
ربا هست اعلان حرب اله

ز اعلان حرب سپهر کردگار
حذر کن از آن سطوتش یاد آر

ترا گر ره چون کردگارت غنی
مکن در عوض با خدا دشمنی

مده با جوازرا دادر کردکار
کند عاقبت بر فقیری دچار

ز دستش بگیرد همه ملک و مال
نماید ذلیل و بریش منفعل

ربا را بکن ترک قرض حسن
بده هیچ دینت برادر مکن

که در قرض نیکو خدای عباد
کند بهر تو نعمتش را زیاد

ده امثال او را بروز شمار
عطا میکند بهر تو کردگار

در مذمت رشوه

عزیزا بترس از خدای قدیر
محور رشوه از دست افتاده گیر

بباطل محور مال بیچارگان
مکن ظلم هرگز با آوارگان

حذر کن برادر تو از حق ناس
که بخشد ترا کردگار از اناس

ز امر خدایت مکن سرکشی
مکن اخذ رشوه مشو مرتشی

در این دار فانی تو در جمله حال
بهمت بکن کسب خود را حلال

برای رضای حق بی‌نیاز | با خلاص دل کار مردم بساز
اعانت بکن بهر بیچارگان | وکالت بکن بر ستمدیدگان
با فعال ناحق وکالت مکن | ستمدیدگان را شرارت مکن
بکن خوف از سطوت کردگار | مکن لذتهای نفس خود اختیار
ز بهر طمع بر جهان دنیا | مکن جان من با خدا دشمنی

در مذمت تطفیف

برادر بکن رحم بر جان خود | مده بهر دنیایت ایمان خود
بیا مرد احکام داد و ستد | مشو مرتکب بر عملهای بد
بکن حفظ آداب بیعت تمام | مصول تا نشوی از ربا و حرام
مشو غره بر این سرای سپنج | زیاده مبر مال و ناقص مسنج
ز راه طمع از حقوق اناس | مکن نقص هرگز بشو در هراس
کسی را مده مال او را تو کم | ز کسب حرامت مکن پر شکم
بدان که حرام تو ای هوشیار | مبدل شود روز محشر بنار
ز قهر خدایت بشو در هراس | ببر هیز از غضب اموال ناس
تعدی مکن بر حقوق کسی | که نادم شوی روز محشر بسی

[illegible]

بکن بیع خود را بقول حلال | فزون تا کنند داور ذو الجلال
بکن ... رو خرید و فروش | مکن حمل در زار مرهم بدوش

در مذمت غش

مکن غش در بیع خود ای عزیز | ثمن را بنا طل بحیلت مریز
بکن دائما مال خود را عیان | ز مردم مکن عیب او را نهان
بترس از خدا در زمان فروش | عیوب مبیع ای برادر مپوش
مشو ماکر و خائن و خدعه کار | متاع خودت را بکن آشکار
بشو هوشیار و ادیب و علیم | بکن خوف از حق و نار جحیم
بکن اعتقاد خودت راستین | بشو صاحب عدل و انصاف و دین
یقین کن که آن کردگار جهان | دهد روزیت را مشو بدگمان
توکل بآن کردگار قدیر | مکن دین را داده دنیا مگیر
مشو تابع نفس غدار خود | بکن راستی در همه کار خود
مده اغفال خود خالق را بصبر | بدان مال مردم بباطل مگیر

در مذمت خیانت

برادر همیشه خرید و فروش | با انصاف کن بر عدالت بکوش
بکن خوف از حق خیانت مکن | بجز سرقت و حیله عادت مکن

[illegible]

بمکر و خیانت مشو متصف . امین باش و خود را مکن بی شرف

خیانت بود بدترین صفات خیانت بود مصدر سیئات

خیانت بود اصل افعال زشت بخائن حرام است بوی بهشت

خیانت بود مبدء هر ذنوب خیانت بود بدترین عیوب

خیانت کند صاحبش را دنی خیانت ز دل میبرد روشنی

فرود آورد از مقام بلند که با حکم حق دست او ببرند

چو شد دست او خائن مالها بود ربع دینار او را بها .

با عراض مردم تو خائن مشو . ز راه خداوند با این مشو

بود هر که خائن با عراض ناس . همانست او بدترین اناس

خیانت کند هر که اندر جهان جهانش نماید مکافات آن

در مذمت خدعه

برادر بشو صاحب فهم و هوش بترس از خدا بر صداقت بکوش

مکن حیله و خدعه در کار خویش بکن از ره صدق کردار خویش

در این دار فانی مشو حیله کار همان حالت مردنت یاد آر

فریبنده ناس از بهر مال مشو جان من گر تو داری کمال

مکن حیله و مکر بر مردمان . که رسوا شوی عاقبت در جهان

ز روی کهانت از اموال ناس مگیر ای برادر بشو در هراس

ببر دست بر غیب هرگز سخن بحیله مگو هیچ دینت مکن

ز راه شریعت مکن خودسری بکن ترک افسون و جادوگری

ز رمل و بنجوم و قیافت حذر بکن مال مردم بباطل مبر

مکن سحر و جادو تو ای خودپسند بترس و ببر خود چشم مردم مبند

مکن مرغبازی مشو مار باز از اینها گذر کار خود را بساز

با خلاص دل ترک هر لعبیات بکن تا ز آتش بیابی نجات

بکن رحم بیوسته بر حال خود بکن توبه از زلّ ز افعال خود

در مذمت قمار

برادر بترس از حق کردگار مکن میل هرگز بسوی قمار

که او هیچ دین ترا بر کند دلت را ز اندوه آتش زند

از او میشود فتنه و فحش و جنگ از او صاحبش را بود عار و ننگ

قمار است اصل تمام عیوب از او میشود اضطراب قلوب

از او میشود قلب اندر عذاب از آنست حزن و غم و اضطراب

قمار است از کارهای حرام | عدو دیست از آن بر تو افکنده دام
از این دام شیطان مردم فریب | بشو دور ای هوشیار لبیب
دلت را از این هم و غم خذ نصیب | کن آسوده شو اگر با ادب
بپرهیز از کسب مزد و وبال | بدست آر روزی ز کسب حلال
مشو بهر رزقت برادر عجول | مشو ناسپاس و ظلوم و جهول
مخور غصهٔ رزق اندر فؤاد | شکیبا بشو تا بیابی مراد
یقین کن که آن کردگار جلیل | شده بهر رزق تو دائم کفیل

در مذمت غنا

مشو ای برادر جهول و عنود | مکن میل سوی غنا و سرود
که او غفلت قلب آرد ترا | ز سوی خدا باز دارد ترا
ترا باز میدارد از سوی حق | شوی بر عذاب خدا مستحق
هدایت که داده ترا عقل و هوش | بباطل مده ای برادر تو گوش
مزن تار و طنبور و مزمار و عود | مکن هرزه گوئی ز لغو و سرود
همیشه بجای نشاط و سرور | بکن گریه از بهر حالات گور
بیاد آور آن مرقد تنگنا | مکن میل هرگز بسوی غنا

حیات خودت را تو اندر جهان | بجود ای برادر غنیمت بدان
مکن غفلت از قهر رب اله | بدل کن نشاط بفریاد و آه
از آن سطوت داور ذو الجلال | همیشه بکن خوف و تغییر حال
بهمت بکن ترک عیش جهان | که از نار دوزخ بیابی امان

در مذمت دروغ

بپرهیز جانا ز کذب مقال | بترس از عذاب حق ذو الجلال
بشو تارک کذب ایجان من | بگو راست پیوسته اندر سخن
دروغ است آن بدترین گناه | دروغ است مبغوض نزد اله
دروغ است آن اعظم منکرات | دروغ است آن عمدهٔ مهلکات
دروغ است آن مصدر شرها | دروغ است آن دام شیطان نها
از این دام پنهان خصم قوی | بدل دور شو تا سلامت شوی
تو شکر از نطق اندر جهان | بکن داورت را بصدق لسان
همان راستی را تو اندر مقال | بکن عادت خویش در جمله حال
بکن از دلت ترک کذب و دروغ | که باشد چراغ دلت را فروغ
دروغت ترا میکند مرده دل | ولی راستی میکند زنده دل

دروغت برد از دل ایمان تو / فراهم کند ظلمت جان تو
دروغت ترا میکند بی وقار / ولی راستی را بود اعتبار
دروغت ترا مینماید هلاک / بذلت روی زیر آن تیره خاک
بیاد آر آنکه کسی در جهان / همی گفت پیوسته کذب عیان
ندا میزد آن بیاران خود / بناهنده میگشت از جان خود
که بر خانه ام آتشی درفتاد / بیائید از بهر یاری و داد
چو دیدند آنها دروغش همان / همه باز گشتند لعنت کنان
بدینطور چون کرد او چند بار / بشد آنچه آگه و هوشیار
در آخر چو بر خانه آتش فتاد / همیکرد او هر چه فریاد و داد
نیامد کسی بهر امداد او / نکردند باور بفریاد او
همان خانه اش سوخت با صد فغان / خودش اندر آتش همیداد جان
از این قصه عبرت بگیر جان من / دروغت بکن ترک اندر سخن
هر آنکس که با کذب گوید مقال / ز را او بکند کذب تغییر حال
همی آید از منطقش بوی بد / همان بوی گندش ببالا رود
وز آن بوی بد جمله اهل سما / بنالند بر درگه کبریا
رسد حکم از کردگار مبین / که لعنت نمائید بر کاذبین

در مذمت شهادت دروغ

عزیزا بخود کذب عادت مکن / بر زور و بر رشوه شهادت مکن
نگه دار خود قلب ایمان و دین / گواهی بکن در مقام یقین
مشو شاهد کذب و بی اعتبار / که آخر شوی مفلس و خوار و زار
ترا تا نباشد یقین تمام / شهادت مکن از برای انام
یقین تو ای با کمال عزیز / برای گواهی بود از سه چیز
نخستین از چشم دوم از گوش / سیم قول آن صاحب عقل و هوش
کسی که بر رشوه شهادت کند / بن دین و ایمان خود را کند
باو سخت باشد آن نزع جان / ز نار جحیمش نباشد امان
عذابش کند کردگار احد / در آن تنگنای مقام لحد
در آن عرصه گاه سؤال و حساب / باو میشود بدترین عذاب
بود منزل آخرینش جحیم / بود قسمتش از عذاب الیم

[illegible]

در مذمت سوگند دروغ

عزیزا بترس از حق لامکان / میاور یمین عبث بر زبان
بجا یکی عبث اسم یزدان خود / مکن خوار و کن رحم بر جان خود

بترس از عذاب حق ذو الجلال / قسم را مکن ترک در جمله حال

مخور در تجارت تو هرگز یمین / مده بهر دنیایت ایمان و دین

یمین دروغت ترا در مآل / کند بیوقار و پریشان حال

بود از دلت نور ایمان کنار / شوی دشمن داور کردگار

کند هر که عادت خودش را یمین / همی کند او بیخ ایمان و دین

خودش را نموده سزاوار نار / شده دور از رحمت کردگار

خوش آنکسیکه بترک قسم / بود نزد معبود خود محترم

بهمت کند ترک حلف و یمین / خودش را نگه دارد ایمان و دین

[illegible]

در مذمت اسراف

ز اسراف و تبذیر تضییع مال / بشو دور جانا تو در جمله حال

مده هرگز از دست انصاف را / بکن ترک تبذیر و اسراف را

بشو مقتصد در همه حال خود / مکن بر عبث صرف اموال خود

بنفس خود اسراف عادت مکن / خودت را دچار مصیبت مکن

بتبذیر ضایع مکن مال خویش / پریشان مکن در جهان حال خویش

لنگر دار از ره حق یزدان مباش / شیاطین را در مذمت اخوان مباش

کلید در دوزخ ای نکته دان / همین است تبذیر اندر جهان

ز تبذیر تو دین گردد خراب / ز نعمت بری ز فیض اجر و ثواب

کنی گر قناعت خودت را شعار / بدنیا و عقبا شوی کامگار

اگر پیشگی ترک تبذیر را / بود راحتی در دو عالم ترا

شوی شاد و مسرور اندر مزار / ببخشد ترا داور کردگار

در مذمت سعایت

حذر کن ز افساد ایجاد ضغن / مسوزان آتش برای فتن

بسوی عداوت تو داعی مباش / سخن چین و نمام و ساعی مباش

زنیم است هر کس که باشد نمیم / خبیث و پلید و لعین و رجیم

بود خوار و رسوا در این روزگار / بود روز محشر سزاوار نار

بکن جان من از سعایت حذر / مکن آتش فتنه را شعله ور

سعایت بود باعث فتنه ها / بیفزاید او کینه در سینه ها

سعایت بود بدترین عیوب / سعایت بود مصدر هر ذنوب

سعایت کند حاجبش را ذلیل / بنزد همه بیوقار و ذلیل
بود باعث جمله جنگ و جدال / بود باعث حرب و قتل و قتال
باخلاص ترک سعایت بکن / بحکم خدایت اطاعت بکن
مشو ناصر خصم غدار خود / مکن شاد دل را ز کردار خود
مشو آتش فتنه را باد زرع / بآن خرمن دین آتش مزن

در مذمت بخل

عزیزا بشو عاقل هوشیار / بکن خصلت بخل از خود کنار
خدا چون ترا داده نعمت تو هم / عطا کن بمردم ز روی کرم
بخالت بود مهلک جان تو / بخالت برد از دل ایمان تو
بخیل است از اهل نار جحیم / بخیل است اهل عذاب الیم
بخیل است اهل جفا و ضلال / بخیل است دائم پریشان حال
برادر تو هرگز بخالت مکن / امور خدارا رذالت مکن
مکن بخل بر نعمت دیگران / میاور بدل غصه این و آن
امورات را با یقین تمام / بدان هدیه کردگار انام
خوش آنکه بخل و حسد را ز جان / بدر کرد و شد عاقل نکته دان

دلش را کند از بخالت کنار / بود لائق جنت کردگار

در مذمت حسد

ز روی جهالت تو هرگز حسد / مکن دیگران را که کاریست بد
مشو ای برادر تو هرگز حسود / که دشمن شوی بر خدای ودود
بکن ترک او را ز دل جان من / ازاو خرمن قلب آتش مزن
در آتش بسوزاند او جان را / برد از دلت نور ایمان را
همیشه دلت در میان شرار / بود ای برادر بشو هوشیار
شرار دل خویش خاموش کن / بکن ترک او از دل فراموش کن
هر آنکس که در دل نباشد حسد / باو رحمت داورش برسد
ولی هر که باشد حسود و بخیل / شود عاقبت بیوقار و ذلیل
خوش آنکسی که حسد را کنار / ز دل کرد و شد بندهٔ کردگار
خودش را همی کرد آسوده حال / ز درد و غم و حزن رنج و ملال

در مذمت کبر

بپرهیز جانا ز کبر و غرور / که تا در دلت باشد ایمان و نور
از آن خصلت کبر خود را کنار / بکن تا شوی فائز و کامگار

مشو غرّه بر جاه دنیای دون	مکن کبر بر مردمان زبون
کسی که نکو را نداند ز خویش	گرفته رهٔ کبر آنکس به پیش
نخستین ابلیس تخم غرور	بهمی کاشت و از حق بیفتاد دور
که از سجدهٔ آدم بو البشر	اِبا کرد و شد مقدار جمله بشر
همی گشت ملعون نزد خدا	از آن رتبهٔ برترینش جدا
بکن عبرت از آن لعین دنی	بهمت بکن ترک کبر و منی
سزد کبریا بر خداوند پاک	مکن گر تو ترک کبر بباشی هلاک
تکبّر و تجبّر عقوق و غرور	ترا میکند از خداوند دور
بدان خودپسندی و در بندگی	بُوَد ضدّ با نیت بندگی
بنقل بسته هستی تو بی اختیار	بدست ملک اندر این روزگار
بوقت تواضع ببالا برد	ولی در غروری فرود آورد

در مذمت غضب

برادر بمردم شرارت مکن	غضب را بخود هرگز عادت مکن
مکن تند خوئی بشو با ادب	مکن جنگ جوئی بغیظ و غضب
بکن خشم را از دل خود کنار	بیاد آر قهر خداوندگار

غضب مثل آتش بُوَد ای عزیز	از این آتش قلب کن زود گریز
بیاد آر آن حالت نزع جان	که از مرگ بر تو نباشد امان
بیاد آر حالات یوم النشور	بیاد آر آن حالت نفخ صور
بیاد آر روز حساب شمار	بیاد آر آن سطوت کردگار
بکن رحم بر خود که یا جان من	ز دل بیخ غیظ و غضب را بکن
زمانی که بر قلب نادان تو	غضب آمد و سرخ شد جان تو
ز او در دلت مشتعل گشت نار	بکن فکر آن دم بشو هوشیار
بیاد آر آنرا که روز شمار	غضب میکند بر تو پروردگار
از این فکرت ای صاحب عقل و هوش	بکن آتش غیظ خود را خموش
همیشه بکن عفو بر خود شعار	که بخشد ذنوب ترا کردگار
ببخشی تو گر معصیت را بناس	ببخشد ترا کردگار اناس
بکن رحم گر زیر دستان را	کند رحم و عفو یزدان ترا

در مذمت فحش

بترس ای برادر ز روز جزا	بمردم مگو کلمهٔ ناسزا
ز باطل نگه دار دائم زبان	مگو نام زشتی تو بر مردمان

کسی را مگو فحش و بالفرا — که آن نیز گوید جواب ترا
بترس از خدا بیحیائی مکن — بهیچ آفریده جفائی مکن
اذیت مکن بر عباد خدا — مشو از ره شرع داور جدا
بجای عبث هرزه گوئی مکن — با خوان خود عیب جوئی مکن
بپرهیز جانا تو از لغویات — که از نار دوزخ بیابی نجات
هر آنکس بود کاذب فحش گو — شریک است ابلیس بد ذات او
همان نطفه اش گشته محو و خراب — نیاید از او سوی خیر و ثواب

برادر بترس از حق لامکان (در مذمت غیبت) بشو دور از غیبت مؤمنان

رخصت مده نفس خود را عنان — مکن جان من غیبت مؤمنان
که او را حق کردگار انام — همیکرده بر بندگانش حرام
بود غیبت از زنا سخت تر — ترا میبرد سوی نار سقر
تو هرگز مکن غیبت ای جان من — مگو هجو و باطل تو اندر سخن
حذر کن ز بهتان بر مسلمین — نگه دار در قلب ایمان و دین
که بهتان تو بهر اخوان تو — بزرگ است از آن گناهان تو
زبانت نگه دار از قول زشت — که لایق شوی بر قصور بهشت
سخن را همیشه باندیشه گو — رضای خدا در سخنها بجو

بکن ترک جور و جفای اناس — بپرهیز از رنجش قلب ناس
هر آنچه نخواهی بخود در جهان — مکن هرگز اندا تو بر دیگران

در مذمت اهانت مردم

بترس از خداوند ایمان من — برشتی مگو هیچکس را سخن
اهانت مکن بر کسی در جهان — که از عمر خود تا شوی کامران
بچشم حقارت نظر بر کسی — مکن جان من تا مرادت رسی
بشو پاک اخلاق نیکو سرشت — زبانت نگه دار از حرف زشت
اهانت بمردم تو عادت مکن — نمای ز طغیان طبیعت مکن
ز تو همین مؤمن بشو در هراس — بیاد آر قهر خداوند پاس
اهانت کند هر که بر مؤمنی — مبارز شده با خدای غنی
ذلیل و پریشان و مغلوب و خوار — شود دشمن داور کردگار
پریشان شود عاقبت در جهان — بدرد و غم و غصه و امتحان
بر زدی خداوند معبود پاک — کند در جهان نفس او را هلاک

در مذمت شماتت مردم

شماتت مکن بر فقیر و علیل — که آخر شوی ای برادر ذلیل

۱۰ کسی را تو هرگز شماتت مکن   دلت بر ز جهل و قساوت مکن
شماتت مکن بر فقیر و علیل   که تو نیز باشی در آخر ذلیل
کسی را که دیدی علیل است و زار   بکن شکر بر داور کردگار
که تو بوده‌ئی سالم ایمن بتن   ولی آن شده خوار و معیوب تن
دلی را میازار از حق بترس   که مظلوم را حق بود دادرس
هر آن دل که او گشت مظلوم و خوار   در آن دل بود مر خدا را قرار
بکن خوف از کردگار اناس   مکن سرزنش بر فقیران ناس
مریضان را طعنه گوئی مکن   علیلان را عیب جوئی مکن
مزن طعنه هرگز با اهل بلا   که آخر نباشی تو هم مبتلا
بشو پاک اخلاق نیکو منش   باهل معاصی مکن سرزنش

در مذمت نفاق

بپرهیز جانا ز بغض و نفاق   بکن دائما الفت و اتفاق
بحذر کینه و بغض عادت مکن   کسی را تو هرگز عداوت مکن
مراعات کن جانب اتحاد   که رحمت کند کردگار عباد

نفاق است آن بدترین گناه   نفاق است مبغوض نزد اله
نفاق است اصل پراکندگی   مخل است بر عالم زندگی
نفاق است سرمایهٔ انحلال   نفاق است بنیاد عین ضلال
خراب شد کشوری را نفاق   بود باعث افتراق و شقاق
هر آن ملتی را نفاق است کار   بایشان رسد ذلت روزگار
همه اجتماع از وقوع نفاق   در عالم بدل گشته بر افتراق
ز روی نفاق است کاندر جهان   همین افتراقات اسلامیان

در مذمت اعانت باثم

عزیزا بدنیت اعانت مکن   بعصیان هرگز اعانت مکن
اعانت مکن بر حرام و گناه   که در روز محشر شوی روسیاه
بشو بهر اعمال نیکو تو یار   که یاری کند بر تو پروردگار
بشو اهل دین خدای معین   تو راضی شو ای علیم و فطین
بشو یار جانا تو بر جرمکار   که رحمت کند داور کردگار

[illegible]

هر آنکس کند نصرت ظالمان — شراکت نموده بعصیان

هر آنکه کند بر خط نصرتی — همیشه در آن خط شر کستی
اعانت کند هر که بر منکرات — باو روز محشر نباشد نجات
شریک گنه کار اندر جهان — مشو جان من تا شوی کامران
همیشه بکن نصرت شرع و دین — که نصرت کند بر تو رب معین
بدل خالقت را عبادت بکن — باحسان و تقوی اعانت بکن
بشو یار دائم بخیر و فلاح — بکن رهنمائی بسوی صلاح
بشرع خدا گر کنی یاوری — ترا یار گردد خدای غنی
براه خدا گر نمائی جهاد — بود یار تو کردگار عباد
بکوشی اگر بهر ترویج دین — عزیزت کند کردگار معین

در مذمت اطاعت با ابلیس لعین

عزیزا ز شیطان ایمان بر — در این دار دنیا بشو در حذر
در آن کید ابلیس کیلم فریب — بکن جان خود در امان ای لبیب
مشو غافل از کید آن حیله کار — مشو ایمن از مکر آن خدعه کار

حذر کن عزیزا تو اندر جهان — از آن دشمن مهلک جسم و جان
مده بر دلت هرگز اورا تو راه — که او گمرهت مینماید ز راه
میفکن خود ترا بدام عدو — خلاصی بجود از عداوت بجو
مکن غفلت از آن عدو قوی — بکن حرب با قوه معنوی
حراست بکن قلعه سینه ات — از آن خصم غدار دیرینه ات
مبادا رود قلعه جان تو — ز ضعف تو بر دست شیطان تو
در افکند ترا با هزاران فریب — فرود آورد از فرازت بشیب
بتدریج از دست ایمان تو — بگیرد و بود مهلک جان تو
جدایت کند از بهشت و نعیم — برد سوی نار و عذاب جحیم
برادر بشو عاقل و هوشیار — مشو از ره شرع هرگز کنار
حذر کن از آن دشمن حیله گر — مبادا ز دینت نماید بدر
جری باش با نصرت کردگار — بآن دشمن جان کن کارزار
مکن کار هرگز بدلخواه او — بشو دور از او مرو راه او
بهمت بکن دشمنت زیر دست — با خلاص دل باش را در بر

بکن نفس خود از کنشش تو دور / بکن هوشیاری فریبش مخور
دلت را بکن آگه و هوشیار / براین دار فانی مکن اعتبار
مشو غره بر عز و جاه و جلال / که آنها بود عاقبت در زوال
برای همین نا بخور ز جهان / مشو جان من مهلک جسم و جان
بکن ترک عیش جهان خراب / که از عمر خود تا شوی کامیاب
خوش آنکه با قلب بیدار خود / برآند ز دل خصم غدار خود
دلش را کند پاک و صاف و تمیز / بنزد خدایش بباشد عزیز
نجات خودش را از ایمان و دین / بدست آورد آن علیم و فطین
بهمت در این دار ناپایدار / ز دل شهوتش را نماید کنار
خودش را کند نهی از هر ذنوب / مبری بود از تمام عیوب
باخلاص تا آنکه ز عصیان بود / بدرگاه معبود نالان بود

خطابه بقارئین محترم

در این خاتمه گویم از جان خود / سپاس و ثنا بهر یزدان خود
که توفیق خود کرد او یار من / رفیق طریق مددکار من

که این مختصر را نمودم تمام / ز احکام آن کردگار انام
پس از شکر حق جمله ایم سلام / حضور همه قارئین کرام
از آنها کنم خواهشی مختصر / ز الطاف خودشان بپذیرند گر
برقت دعا جمله یادم کنند / بترحم خودشان شادم کنند
قصور مرا در بیانات خود / ز نسیان و سهو مقالات خود
ز روی کرم اهل علم و کمال / بدارند معفو در جمله حال
ادیبان با علم و نیکو شیم / بخوبند عیبم ز لطف و کرم
که من در دلم مقصد دیگری / ندارم جز از ذکر و یاد آوری
که شاید از این راه بعض عوام / گشایند چشمان دل از منام
تذکر نمایند حالات خویش / از آن چیزهائی که دارند پیش
ز الفاظ ساده نمودم بیان / ز احکام آن داور مستعان
که اشعار اندر قلوب بشر / بود همچو نقشی که او در حجر
ز تکرار بعض مطالب مراد / همی گشته بر انتباه زیاد
امید آنکه این خدمت کمترم / پذیرد ز من خالق داورم
عمل را کند خالص بی ریا / که در او نباشد ز عجب و ریا
قبول افتد این یادگار ناچیز / بنزد همه قارئین عزیز
کنون میکنم مقصدم را تمام / بنام عزیز خدای انام

در احترام بوالدین روحانی

ولیّ حقیق بخود در جهان / برادر رسول خدا را بدان
که آن حضرت خاتم انبیا / حقیق بود از همه اولیا
مربیست پیوسته بر جان تو / در این دار دنیا با یمان تو
باحکام دین خدا تربیت / همی داده بهر تو پیغمبرت
بروح تو آن رهبر و رهنما / طبیبست او را اطاعت نما
نجات تو از نار دوزخ از او / ترا امن از هول برزخ از او
وصیهای او بود از آنجناب / ترا اولیا شد بلی ارتیاب
دلیلان راه تو اندر جهان / طبیبان حاذق بامراض جان
بمیل و محبت باخلاص تام / بکن بهر آنها ز دل احترام
باحکام آنها اطاعت بکن / باخلاص مهر و محبت بکن
شفاعت از آنها است روز شمار / ترا نزد آن داور کردگار
خلاصی ترا از عذاب جحیم / از ایشان بود ای ادیب علیم
با آنها بکن در جهان پیروی / که بر رحمت حق نائل شوی
بروز قیامت شوی شادمان / بیابی از آن نار دوزخ امان
رسی بر سعادت در آن رستخیز / شوی فائز دار جنّت عزیز

مناجات ترکی

سنه شکر و ثنا اولسون الهی / که سن سن پادشهلر پادشاهی
جمیع کائناتون ربّی سن سن / هامی عالملرون امیدگاهی
بنجه قدرتله بو بر کن) دیمکله / یاراتدون بو عجیبه کارگاهی
نه افلاکی عدمدن ایتدون ایجاد / درخشان ایلدون مهر ایله ماهی
سنونله دور ایدر قوشلر هوادا / سنه تسبیح ایدر هم ایکره ماهی
سنه توجه مخلوق عالم / ایدر تسبیح و تقدیس هم گواهی
من ایمدی تائب گریان و زارم / بورکدن ایلرم فریاد و آهی
اگرچه بو قدر سنده ذکر و طاعت / ولی دینمده ایتدیم اشتباهی
سنون توحیدوه ایمان کامل / وارمدر ای قیامت پادشاهی
سنی انکار ایدن هر کس یقیناً / اولوبدور الفا بو قدر تحیدی راهی
سنون درگاهوه یارب رحیم / قبول ایت درگهون بو روسیاهی
اونی نومید ایتمه درگهوندن / اگرچه عاصیدر چوخدور گناهی
اونه یار اول خدایا قبر ایچینده / اونه خوش گون ایله اول خوش نگاهی
اونی اوزنی عشق ایله مرقوم / عطا قیل قلبنه سن انتباهی
خدایا رحم قیل نالان و زاره / اونون سندن سوای یوخدور پناهی
اونی آزاد قیل نار سقردن / اونه فردوسی ایت آرامگاهی
— قبول ایت شکریمی گوز یاشیمی — که جوق لطف ایلدون ماجیز داهی —

ملحقات کتاب تحفة الاخوان قسم اول
از اقسام اربعه در بیان بیوفائی دنیا

ای نفس غفلت تا بکی عمرت بپایان آمده | صبح اجل از مطلع شرق نمایان آمده
آثار رحلت هر زمان در جسم پیدا شد عیان | بانگ اجل را بین چسان نوبت شتابان آمده
هر دم ترا اندر نگار عضوی فرو ماند زکار | بر خود شو امیدوار چون نقص ارکان آمده
بنگر که موهای سفید هر دم گذشت ناامید | دیگر مکن از جان امید چون ضعف بنیان آمده
پیوسته صوت الرحیل بیاید از سوی رحیل | کای سالکان این سبیل هنگام هجران آمده
ای خفتهٔ راه سفر بیدار باش و با خبر | آمد ترا وقت سحر آواز مرغان آمده
از تندی باد خزان پژمردگی آمد بجان | بنگر چسان اوراق جان بر خاک ریزان آمده
برخیز زین خواب گران شاید رسی بر کاروان | زیرا که خیل ساربان بر این بیابان آمده
از موج طوفان بلا بر عرصهٔ ساحل بیا | بنگر درین محنت سرا هر کس بافغان آمده
در این سرای پر ز غم زان عمر خود را مغتنم | بنگر که تاج تخت جم با خاک یکسان آمده
بر شوکت دنیا هوس هرگز مکن ای بوالهوس | باقی نماند آن نفس این دار ویران آمده

در عرصهٔ عالم از ازل باید تمام ملک و مال | غیر از خدای لایزال هر چیز را فانی آمده
ای دور بین هوشیار تو خدا را یاد کن | شو از ذنوب توبه کار با قلب لرزان آمده
شو صاحب فهم و کمال بیدار شو از اشتغال | بر کردگار ذوالجلال لبیک گویان آمده
پیوسته بر خود زاد ره حاضر بکن از بهر ره | زیرا که در سال و مه دائم بدوران آمده
تدبیر بر احوال خود در زندگی باید نمود | از فکر آن قیمت چه سود بر سینه ات جان آمده
ایمان خود را هر زمان محکم بکن اندر جان | در وحدت رب جهان با نقد ایمان آمده
از آتش دوزخ نجات خود را بده قبل از ممات | بر کردگار کائنات آلوده گریان آمده
با آن دل بیدار اعتراف کن بر ذنوب | هرگز مکن اندر انصاف دوری ز عصیان آمده
پیوسته روزان و شبان از دل بکن آه و فغان | تائب بشو لیکن زجان از دل پشیمان آمده
اگر گشتهٔ غرق گناه باز آی بدرگاه اگر | با نوحه و فریاد و آه با چشم گریان آمده
اوقات خود را بهر خود میدان غنیمت بر وجود | از عمر خود بردار سود ای آنکه مهمان آمده
از سادهٔ هم ساش اصلاح کن آگاه باش | نومید از رحمت مباش زیبدی کفران آمده
بر حال خود گریان شو بر سوی حق نالان شو | از عمر خود غافل شو عمرت بپایان آمده

پیوسته از عصیان خود دوری بکن از جان خود | از طاعت یزدان خود با قلب ترسان آمده
[illegible]

اندرز ثانی

ای دل قساوت تا بکی بنگر که عمر آید بسر
چشم بصیرت باز کن بر وضع این دنیا نگر

قلب خودت بیدار کن نفس خودت هشیار کن
بهر سعادت کار کن پیوسته شو هشیارتر

۱ اندیشه کن لختی ز کار حالات خود را یاد آر
از گردش این روزگار عبرت بگیر در هر نظر

چشم دلت را باز کن غفلت بخود هموار کن
کار سعادت ساز کن نیت بکن بهر سفر

عبرت کن از اجداد خود حرکت بکن در یاد خود
یکدم دل برباد خود از جان بکن آباد تر

بنگر بسوی رفتگان بر مرقد شاهنشهان
بر تاجداران کیان از گورشان عبرت بگیر

شو هوشیار و با شعور عبرت کن از آن بی غرور
کن جهل خود را [illegible] از حال خود شو با خبر

کو تخت و تاج خسروان کو عزت و جاه شهان
کو لشکر فرماندهان کو از شهنشاهان اثر

۲ شو نکته دان دوربین تغییر عالم را ببین
بر درک خود از دل الیقین دائم بکن ای بیخبر

جاوید نیست ای در جهان هرگز مکن در دل گمان
در عاقبت نا کامران رحلت کنی خونین جگر

از این طریق هولناک در دل بشو اندیشناک
مرآت قلب خویش پاک کن در رهت شو با خبر

اندیشه کن در راه خود در راه از همراه خود
از هر گمراه خود از رهزنان با حذر

تدبیر خود را کن بجان در حال قدرت الامان
زاد رهی از این جهان بردار از او در گذر

بشنو خود را یاد کن از یاد او دل شاد کن
نفس خودت آزاد کن از آتش سوزنده تر

از داورت غفلت مکن غفلت بخود عادت مکن
بر خصم خود طاعت مکن بر شیطان ایمان مبر

محکم بکن ایمان خود ایمان با اذعان خود
رحمت بکن بر جان خود از نار سوزان سقر

اندیشه کن در دل دمی بر زخم دل بنه مرهمی
بهر نجات خود دمی کوشش بکن بس بیشتر

کن بندگی از جان و دل خود را مگردان زنده دل
ذکر خداوندت ز دل هرگز مکن جانا بدر

ای دشمن بد بخت تن از تیغ ایمانت بکن
رحمت بکن بر خویشتن بر آن دل مظلوم تر

شو صاحب ادراک و هوش بهر فکاک خود بکوش
نار معاصی را خموش کن با دل بیدار تر

تحصیل کن ای سرفراز بهر خودت از امتیاز
از ترک آمال دراز از دوری افعال شر

گر خوف تو اندر جهان باشد ز رب لامکان
در حالت نزع روان بر تو نباشد [illegible] کدر

گر حب آنها بر دمان پاک با خود بری بر [illegible]
بهر تو پیدا شود فکاک از جهنم [illegible] دیگر

اندرز ثالث را بشنو راه خدا را کج مرو
بر خود ز طاعت عمر تو از زاد در زندان بخر

۳ دوری بکن از شیطنت کن رحم از دل بر تنت
از بهر روز مردنت تدبیر کن شو کارگر

کن توبه از عصیان خود دوری کن از شیطان خود
در دل ببر ایمان خود از نار تا باشد بری

از راه قساوت کن کنار حالات محشر یاد کن
ترس از خدای کردگار ترس از دلت با اثر

بر حال خود گریان بشو از قلب محزون [illegible] بشو
[illegible] ایمان بشو ایمان صدق مستقر

ایمان خود بر کردگار کن امانت می سپار
تا در ترا در احتضار [illegible] نماید خوبتر

اندرز ثالث

عوض ریخته جلو

ای ادیب تو ز بهر خاتم چشم دو تار | رحم کن بر جان خود اندرز من در یاد دار

یکزمان از غفلت قلب خودت بیدار شو | چاره کن بر حال خود شو بر خودت اندیشه کار

داده چون پروردگارت بر تو ادراک و شعور | قلب خود آگاه کن معبود خود را یاد آر

توبه کن از جرمهای خویشتن نادم بشو | ترک کن عصیان را شو عاقل پرهیزکار

وقت خود را دان غنیمت عمر را ضایع مکن | گریه کن بر حال خود از جان دل شو توبه کار

فرصت ایمان من بگذر ز دست ای در | از خودت غفلت مکن شو دور بین هوشیار

حفظ کن اعضای خود را از همه جرم و خطا | دائما خوشنودی خالق بجو در جمله کار

رحم کن بر نفس خود شو عاقل داننده تر | ده نجات او را بکن از آتش دوزخ کنار

با همه اخلاص خود بر لوح دل ایمان را | ثبت کن روی دلت بر سوی معبودت بیار

راه وردت کن پرستش دائما با جان و دل | جملهٔ اعضای خود بر طاعتش مصروف دار

حب معبود خودت در قلب خود محکم بکن | تا شود آن دوستی در روز محشر بر تو یار

فکر کن حالات خود را چاره کارت بکن | گریه کن بر حال خود با ابتهال و انکسار

تا بکی غافل شوی از علت ایجاد خویش | تا بکی عاصی شوی بر داور پروردگار

اندرز سابع

(مخمس)

ای برادر بگشا چشم ز غفلت بنگر | وضع دیندارها را که در آنست عبر
حالت خویش بیا در تو دمی پیش نظر | که اجل همره تو هم وطنت های دگر
بشو آگاه برادر بنما عزم سفر

باش بیدار برادر تو ازاین خواب گران | حالت خویش نگر فکر کن از ضایع جهان
بین چسان بار سفر بسته برادر و جوان | شده بر سوی وطن جمله شتابان دوران
یک از قصد وطن هیچ نداری تو خبر

مرگ خود را ز دل خویش فراموش مکن | باده عشق و رغبت ز جهان نوش مکن
بر نغمهای اباطیل عدو گوش مکن | بار عصیان بنه از خود بر دوش مکن
یاد کن آتش سوزنده گرای سقر

خانهٔ قبر عزیزا ز دل آباد بکن | نفس را بزه معبود خود ارشاد بکن
نفس خود را همه وقت ز محبت آزاد بکن | داور خویش بهر جا بدلت یاد بکن
تا دهد بر تو همان یاد خداوند ثمر

از دلت بهر خداوند پرستش بنما | بهر ارزای خود همت و کوشش بنما
فقرا را کرم و نیکی و بخشش بنما | بیکسان را ز ره لطف نوازش بنما
تا ز تو در گذرد داور یکتای بشر

دل مبند بجهالت تو باین دار فنا | بر تن خویش میفزا همه این رنج و عنا
خانهٔ آخرت خویش مکن تنگ بنا | هرگز از حکم خداوند تخلف منما
نور ایمان و عمل برده خویش ببر

در جهان کار بکن از دست مده فرصت خود | مغتنم دار بخود زندگی و نوبت خود
باغ جنت بنما آن که تربت خود | مده از دست برادر تو همان جنت خود
از خدا خوف ببرین با عمل خویش بخر

با خلوص دل خود بهر وطن کار بکن | طبق احکام خدایت همه کردار بکن
خالق خویش بخود به همه جا یار بکن | خانهٔ دین با خلاص دل احیار بکن
کوشش از بهر سعادت بشو از اهل هنر

بهر دنیای دنی کوشش بیهوده مکن — از کدورات معاصی دل خود مرده مکن
خواهش نفس هوا هیچ برآورده مکن — رحمت جان تنت جان من آزرده مکن
بهر آمال درازت مخورا خون جگر

چاره بر خود بنما عاقل و داننده بشو — حالت خویش ببین دیش و نگارنده بشو
بهر سوی منزلت رتبت شتابنده بشو — با خلوص دل خود توبه نما زنده بشو
از دل ایمان مده در عوض سیم و زر

صاحب دین بشو راه خدا بشناس — بکن از سطوت او در همه جا خوف و هراس
سنا خوف و رجا در دل از آن فرقه ناس — دین خود را بنما محکم از بیخ و اساس
تا مراورا نکند حمله شیطان اثر

عقل را کن بره خویش تو پیوسته دلیل — اعتماد بنما بهر خداوند جلیل
کن عبادت مر خدا را که همیشه عقیل — سنا که این چند از ایام قلیل
که قربت بنماید همه ایام بسر

فکر کن عاقبت خویش بشو اهل کمال — سنا نکه تو به سیم و زر و ملک و منال
در فنا زان همه این طنطنه و جاه و جلال — که قربت بنماید برسد وقت زوال
گشته عاقل از این نیست ترا ارگ خبر

یاد کن مسئل خود دهشت آن روز بشمار — حالت نزع روان در نظر خویش بیار
رحمت از بنوگی داور سبحان هوار — دور بینی بنما خوف کن از لغزش کار
که ترا تا نشود حبس خداوند سقر

نفس خود را بجهالت سنا محو و هلاک — باش هشیار قفس تن خود توی شباک
کن طاعت بهمه حکم حق داور پاک — ای برادر بنما کوششی از بهر فکاک
از جهان توشه بگیر و بگذار و بگذر

با خلوص دل خود تائب و نالان بشو — از گناهان خود از قلب پشیمان بشو
با همه همت خود نادم و گریان بشو — یاد کن قهر خداوند هراسان بشو
که بود خشیت حق بهر تو از نار سپر

اندرز ثانی

ای عارف دوراندیش از قلب بشو هشیار — یکدم بکشا چشمت از خواب بشو بیدار
بر وضع جهان بنگر عبرت ز جهان بردار — برگ سفر آماده شو آن منزل خود یاد آر
کن سعی که از دنیا رحلت بکنی دیندار

کوشش بنما از دل اصلاح بکن حالت — از دام عدوی خود بیرون بنه پایت
از بهر رضای حق پیوسته بکن کارت — در جنت رضوانت از حق بستان جایت
رحمت بتن خود کن آزاد نما از نار

بیدار بشو از خواب رحمت بنما بر جان — طاعت بخدایت کن تسبیح و ثنایش خوان
پیوسته در این دنیا پرهیز کن از عصیان — کن سعی که برگورت با خود ببری ایمان
معبود خودت هرگز از دل مکن انکار

تدبیر بکن خود را ضایع سنا وقتت — کن توبه ز عصیانت از دست بده فرصت
از لطف بکن جانا بر جان خودت رحمت — هرگز سنا در دل از رحمت خود غفلت
بر گور خودت در روش هرگز مبر از اوزار

از دل بنما خشیت از قهر حق داور — آن سطوت خالق را پیوسته بیاد آور
بر حق تا رکعت از دل بنما باور — کاینجا نبود جز تو مونس دنه یاور
کن ترک معاصی را خود را بکن از ابرار

واقف دولت دائم اصلاح رذالت کن — بیمار رهی گشته از لطف عیادت کن
پیوسته براه حق ارشاد و هدایت کن — ردی دل بعبادت برای عبادت کن
چاره بنما بجز او شو یادور هم غمخوار

...

پیوسته بکن قلبت از خلاف دین پاک / توحید خدا را کن از گردش نه افلاک
بر حکم خداوندت عصیان مکن بی باک / از یاد مکن هرگز حالات خودت در خاک
یاد آر که در گورت تنها بشوی بی یار

پیوسته خود بر خود در دین بکن رهبر / از جرم بکن دوری کردار بما بهتر
بنگر که حیاتت رفت آمد اجلت در بر / ایمان خودت جانا در دست بگورت بر
بر حق پرستش کن خود را بکن از اخیار

توشه ز جهان بردار از عمر حیات خود / غفلت منما هرگز از حال ممات خود
کوشش بنما دائم از بهر نجات خود / از حق بستان جانا از نار برات خود
از بهر خداوندت خالص بنما کردار

از مهر جهان دون خود را منما مفتون / غفلت مکن از نعمت ای دل منما مغبون
اندیشهٔ حالت کن در قلب بشو محزون / نالان بشو دائم بر سوی حق بیچون
حالات خودت اندیش پیوسته بشو هشیار

بر جاه جهان هرگز در قلب مشو مغرور / کن خانهٔ گورت را با طاعت حق معمور
اخلاص بکن در دل اعمال نما مشکور / خوشنودیٔ خالق را پیوسته بکن منظور
بر جملهٔ عصیانت در دل بنما اقرار

پیوسته بشو لرزان از قهر خدای خود / محتاط بشو دائم از لغزش پای خود
رغبت منما هرگز بر دار فنای خود / فردوس جهانت کن از رنج و عنای خود
در معصیت ای دل هرگز منما اصرار

اندرز ثالث

ای ادیب با شعور عاقل با اختیار / رحم کن بر جان خود از اندرز من در یاد دار
بگذران از غفلت قلب خودت بیدار شو / چاره و تدبیر کن بر نفس خود شو هوشیار
داده چون پروردگارت بر تو ادراک شعور / قلب خود آگاه کن معبود خود را یاد آر
فکر کن حالات خود را قلب خود اصلاح کن / کن عمل بر حکم حق تا هست در تو اقتدار
وقت خود را دان غنیمت عمر را ضایع مکن / بهر طاعت کوش حق دائما پروردگار
فرصت ایام تو بنگر ز دستت می‌رود / کار کن از دل مکن بر عمر هرگز اعتبار
داورت را کن پرستش با همه اخلاص دل / جملهٔ اعضای خود بر طاعتش مصروف دار
حفظ کن اعضای خود را از همه جرم خطا / دائما خوشنودیٔ خالق بجو در جمله کار
توبه کن از جرمهای خویشتن نادم بشو / ترک کن عصیان را شو عاقل و پرهیزکار
عقل خود ضایع مکن از لذت عصیان خویش / نفس را تابع مشو خود را مگردان جرمکار
پاک کن آئینهٔ دل را ز آب دیدگان / گریه کن بر حال خود با ابتهال دل و اشک زار
با همه اخلاص خود بر لوح دل ایمان را / ثبت کن وردی دلت بر سوی معبودت ببار
قلب خود معتاد کن از حب رب لایزال / تا بود اندر جسد آن حب خالص برقرار
حکم داور را مکن اندر جهان هرگز خلاف / باش با اخلاص دل در دین و ایمان استوار
تا بکی غافل شوی از علت ایجاد خویش / تا بکی عاصی شوی بر داور پروردگار

خواهش نفس وهوا را تا بکی آری بجا / سرکشی تا کی کنی بر امر ونهی کردگار

چشم عبرت برگشا بنگر که اهل اینجهان / هیچکس دراو نماند نی گدا نی تاجدار

ثروت ومال ومنال وجاه دنیا را مکن / اختیار ایجان من بر عالم دار القرار

ثروتت نحو امانت دان بخود هرگز مکن / از ره جهل وخطا بر مال دنیا افتخار

عمر خود اندر جهان بهر جهان بی بقا / کار خود را دائما برادر بیزدان سپار

کن یقین آخر برادر میرود لذت تو / ثروت ومالت همه در عالم ناپایدار

چشم دل را باز کن بنگر که دائم میبرند / رشتهٔ عمر ترا این گردش لیل ونهار

عاقبت آگه شوی از حال خود لیکن نه بد / ... تو سودی ندارد آگهی در ختم کار

آخر مان از بهر عمر خود بسی حسرت بری / عاقبت نادم بباشی که ولی در افتقار

قدر عمر خویش دانی که بدان وقت فراق / خوف وخشیت مینمائی در کجا اندر مزار

چشم عبرت بگشائی در کجا اندر لحد / در جعولی بس بخوانی لیک آن ناید بکار

کاش بودم خاک گوئی که بدانروز جزا / چشمهایت خون بگرید در کجا روز شمار

ناله وفریاد خیزد از تو که در رستخیز / قلب تو سوزد بچه از حسرتش گیرد شرار

صد هزاران میکنی افسوس که اندر سقر / هیچ از دل پشیمان در کجا در قعر نار

در گذشت عمر عزیزت جان من آگه شو / اخذ کن بهر سعادت توشهٔ از روزگار

بر تن بیچارهٔ مظلوم خود رحمت بکن / ده نجات او را بکش از آتش دوزخ کنار

گفتن پندست سعادت در جهان نالانی / کار کردن یا نکردن با تو باشد اختیار

٨٧

[illegible]

خواهش نفس وهوا را تا بکی آری بجا / سرکشی تا کی کنی بر امر ونهی کردگار

چشم عبرت برگشا بنگر که اهل اینجهان / هیچکس دراو نماند نی گدا نی تاجدار

ثروت ومال ومنال وجاه دنیا را مکن / اختیار ایجان من بر عالم دار القرار

اینهمه جاه وجلال واینهمه مال ومنال / میرود آخر ز تو در عالم ناپایدار

چشم دل را باز کن بنگر که دائم میبرند / رشتهٔ عمر ترا این گردش لیل ونهار

عمر خود را حسرت وافسوس بعد ببری / عاقبت نادم شوی که در زمان احتضار

چشم عبرت بگشائی در کجا اندر لحد / در جعونی) هی بخوانی لیک آن ناید بکار

لیتنی کنت ترابا) خوانی که در روز حشر / خوف وخشیت مینمائی در کجی اندر مزار

ناله وفریاد خیزد از تو که در رستخیز / چشمهایت خون بگرید در کجا روز شمار

با هزاران حیف وحسرت در ... نادم شوی / که ولی انداز جحیم در کجا در قعر نار

در گذشت عمر عزیزت جان من آگاه شو / اخذ کن بهر سعادت توشهٔ از روزگار

گفتن پندست سعادت در جهان نالانی / کار کردن یا نکردن با تو باشد اختیار

اندرز رابع

ایکه تو هستی مسافر بر سوی وطن / یک زمان هشیار شو از ارتحال خویشتن

رخت بردار از جهالت چشم عبرت باز کن / پند گیر از لوحهای قبرها ایمان من

با بصیرت کن نظر بر سوی قبر مردگان / حالت آنها ببین از دلت در درد و محن

چشم عبرت برگشا بنگر که اجداد تو هم / گشته اند اندر لحد ایمان من پوسیده تن

بین چسان آن کاروان مردگان در زیر خاک / خفته اند آنها همه با حسرت جان و بدن

هوشیاری کن ز غفلت از رهت آگاه شو / زاد راهی بایدت از اینجهان برداشتن

توشهٔ راه تو گر باشد از ایمان و عمل / میشوی در هر دو عالم فائز و پاک و امن

دائما روی دلت را سوی معبودت بکن / دل مبند اندر جهان بر این جهان بر فتن

هر که دل از بهر دنیا بست او خائب بشد / با خودش چیزی نبرد از مال دنیا جز کفن

با بصیرت کن نظر یکدم بسوی کاروان / بین چسان در رحلتند از پیر و برنا مرد و زن

آن طناب عمر خود را بین چسان پیل سپهر / میبرد آن رشته را از عمر تو در هر زمن

قدر عمر اشرف را دان در این دار فنا / ساعتی از عمر تو عالم نیابد ثمن

تکیه بر جاه و جلال عزت دنیا مکن / ترک کن با بر تن بپوش از زهد و تقوی پیرهن

ای که ز عشق جلال و جاه دنیای دنی / خرمن ایمان را از جهل در آتش زدن

اینهمه هیچ است و فانی کن یقین از قلب خود / در جهان آثار مانده از تو ماند نه زمن

وقت خود را دان غنیمت فرصت ضایع مکن / از دلت حب جهان را قلع کن از بیخ و بن

دائما ایمان خود را ثبت کن بر لوح دل / تا شوی اندر جهان اهل یقین و ممتحن

یاد کن معبود خود را دائما در قلب خود / ترک کن عصیان را از بیخ دین خود مکن

خالق را بندگی کن با خلوص قلب خود / کن عمل در اینجهان بر طبق آیات سخن

پاک کن آئینهٔ دل را با اشک دیدگان / توبه کن بر درگه پروردگار ذو المنن

غرق اعمال خود را بر نماز تزیین کن / از همه افعال نیکو و از همه خلق حسن

با همه اخلاص دل از باقیات صالحات / کار کن اندر جهان هرگز مشو پیمان شکن

از دلت اکرام کن بر نفس خود با بندگی / ذکر کن یزدان خود با طول عمر هر گز سخن

یاد کن روز جزا را دائما نالان بشو / زانکه کامل میشود ایمانت از حب وطن

فکر کن انفاس خود را بین چسان در هر نفس / کم شود از عمر تو مقطوع بگردد رسن

اندرز خانس

الا ای نفس گردنکش مشو از حال خود غافل — مدارا کن براه خود تو هیچ از این جهان راحل

ز دل بیدار شو یکدم از این نوم گران خود — مصمم باش بر رحلت مشو در عزم خود کاهل

دمی اندیشه کن در دل بحالات خودت بنگر — ز بهر نفس خود چاره بکن ای سرکش و جاهل

اجل آمد بنزدیکی بسر شد عمر کی باشی — ز جرم و معصیت نادم بحکم داورت عامل

وجود خویش را بنگر بضعف و نقص ارکانش — قواهای تنت زار چون آنها شده عاطل

بجان خویش رحمت کن بجو از دل نجاتش را — مشو هرگز درین دار فنا از حال خود غافل

مکن در ظلم عصیان خودت را غرق با توبه — بکن بهر نفس خود چاره مکش او را تو بر ساحل

مکن از یاد گورت را که میخوابی در او تنها — نمیباشد ترا یاری مگر امداد عادل

خلاف حکم معبودت مکن ای انسان هرگز — که لطف رحمتش دائم بود بر حال تو شامل

خدای خویش را حاضر بدان پیوسته در هرجا — میان تو و او چیزی نباشد هیچ وقت حائل

همیشه ذکر خالق را بکن در جمله حالت — مکن عصیان او هرگز مگو از کلمهٔ باطل

بهمت دور کن خود را ز جمله لغزش عصیان — همه افکار فاسد را بکن از قلب خود زائل

بآب توبه و گریه دلت را شست و شوئی کن — که تا بردار رضوانش شوی روز جزا داخل

غنیمت دان عمرت را مده از دست فرصت را — مواظب باش طاعت را بسوی حق بشو مایل

بدر کن حب دنیا را ز دل حب خدایت را — بکن در دل که توفیقش شود بر سوی تو نازل

مشو مغرور در دار فنا بر جاه خود هرگز — که از دست رود آخر بکن عبرت بشو عاقل

اگر با حب معبودت روی از عالم دنیا — شوی در عالم عقبی تو بر مقصود خود نائل

اگر توحید داور را بدل محکم کنی جانا — بمیری وقت جان دادن بمرگ مؤمن کامل

اگر از خوف حق گریه کنی در عالم دنیا — نباشی از اهوال همان روز جزا هائل

اگر تائب شوی از دل کنی اصلاح حال خود — ترا بخشد معاصی را خدای راحم و باذل

عبادت گر کنی خالص برای داور یکتا — سعادت وقت جان دادن شود از بهر تو حاصل

مشو نومید از لطف و عطای داور یزدان — که از بهر عبادش راه شده مقصود هر سائل

توجه کن بدرگاهش با خلاص ضمیر خود — مشو مأیوس از رحمت ز دل شو راجی و آمل

ز دل نالان گریان شو بدرگاهش بکن زاری — نجات خویش طلب کن از او هرگز مشو غافل

اندرز سادس

ای نفس سرکش تا بکی غافل شوی از ارتحال / هان مدت ایام تو در انتها است در زوال

حالا علاج واقعه قبل از وقوع آن بکن / اندیشه کن بر حال خود از ارتحال و انتقال

بنگر که فرصت میرود از دست تو غافل مشو / ضایع مگردان عمر را از بهر آمال محال

اوقات خود را مغتنم بر خود بدان تا ثابت شوی / زیرا ترا در نزع جان هرگز نباشد مجال

بهر سفر آذوقه‌ی بردار از ایام خود / بستان ز ره رحلت مکن ای بیشعور و بیخیال

باید برای راه خود حاضر نمائی زاد ره / از زهد و تقوی و ورع از صبر و شکر و امتثال

بهر جهان بی بقا از دست خود هرگز مده / آن جنت جاوید را با آنهمه جاه و جلال

در حین نزع جان تو نمی بخشد ترا نفعی / نه ملک و مال و ثروت نه قوم و نه اهل و عیال

آنقدر نجات نفس تو باشد از ایمان عمل / از حب خالق خالص پروردگار لایزال

ایمان خود را دائما محکم بکن اندر دلت / روزی مکن ویران تن هرگز ز راه اعتدال

چشم بصیرت برگشا تدبیر کن بر جان خود / ضایع مکن ایام را از روی جهل و اعتقال

پیوسته با اخلاص دل کن بندگی بر داورت / از ذکر او غافل مشو هرگز در ایام و لیال

جانا بیا در گور که تو روزی بزیر سنگها / تنها همی‌خوابی ولی با درد و اندوه و ملال

رب کریمی در لحد بسیار میگوید ولی / کلا جواب دعوت گوید ترا بر این سؤال

جانا بیا در گور که تو در عرصه‌گاه رستخیز / حاضر شوی در حضور پروردگار ذوالجلال

آنگه سؤالش میشود از جمله اعمال تو / از خیر و شر و نیک و بد از طاعت و رشد و ضلال

هرگز مکن غفلت از آن روزی که نزد داورت / در وقت پرسش میشوی در خجلت و در انفعال

از دست خود هرگز مده این فرصت ایام را / معبود خود را یاد کن با طاعت در جمله حال

از جمله عصیان خود تائب بشو آزاد کن / نفس عزیز خویش را از ثقلت بار و وبال

گر نصف شبها گریه و زاری کنی بر حال خود / مسرور باشی در لحد در زیر احجار ثقال

گر از گنه تا آن حرارت از ذنب خود تائب شوی / بخشد ترا از لطف خود آن کردگار ذوالجلال

گر در دلت محکم کنی ایمان و اذعان و یقین / شامل بود بر حال تو الطاف رب ذوالنوال

بر جان مظلوم خودت رحمت نما اکرام کن / در آنجا تا ده زنهار ای هوشیار با کمال

بر درگه معبود خود با سوز دل نالان شو / با گریه و آه و فغان با اشک و ابتهال

کن مرا یارب موفق تا ز اخلاص دلم | از گناهان خود دم باشم حزین و توبه‌کار
توشهٔ بر دست خود کردم ز ایمان و عمل | تا مرا آن توشه‌ام یاری کند اندر مزار
بهر روز آخرت از باقیات صالحات | با همه اخلاص خود حاصل کنم از روزگار
حفظ کن یارب مرا از شر شیطان رجیم | کن خلاص از دامهای محکم آن خدعه‌کار
من امانت میسپارم بر تو ایمانم کنون | رد کن آن را بمن در حین نزع و احتضار
باقی عمر مرا یارب مبارک کن بمن | تا که با توفیق تو از معصیت باشم کنار
حالت نحس مرا بر سعد تبدیلم نما | تا شوم از لطف تو در هر دو عالم کامگار
۸ روزیم با وسعت و آسانی و پاک حلال | کن عطا از لطف خود بی زحمت بی اقتسار
۹ اندر این دار فنا هرگز تو محتاجم مکن | بر در هر ناکس و دون لئیم و نابکار
گردنم آزاد کن از نار سوزان جحیم | حفظ کن یارب مرا از وحشت روز شمار
بندهٔ نالان تو آمد بدرگاهت خجیل | رحم کن بر حال او در آن مزار تنگ و تار
از ذنوب او را مکن مایوس از لطف و کرم | درگذر از جرم او ای راحم پروردگار

۱۳ بهر من یاری بکن تا در طریق بندگی | در همه اوقات خود باشم امین و رستگار
دین و ایمان خود را محکم و کامل کنم | با خلوص قلب باشم مؤمن و پرهیزکار
دار را تو چونکه از رکن ایمان هست | گر که کاری زما از قلب ... و بیدار
... تو | ... بر جانشینان کرام ... چار

قسمت دوم از اقسام اربعه در مناجات

ای خداوند قدیم و راحم و پروردگار | نیست من بیچاره و درمانده را غیر از تو یار
قطع امید از همه اهل جهان بنموده‌ام | دائما بر رحمت گردیده‌ام امیدوار
غصه و اندوه من از حد و پایان درگذشت | چاره کن از لطف خود ای ذوالجلال کردگار
در میان موجهای بحر محنت مانده‌ام | مضطربم در تزاید میشود لیل و نهار
رحم کن بر حال من در این زمان پرخطر | حفظ کن دائم مرا از فتنه‌های روزگار
۱۰ قلب محزون غمینم از کرم مسرور کن | گردنم آزاد کن از لطف خود یارب ز نار
۱۱ در جهان کمتر نما بند علائق را بمن | تا شوم در قلب خود بر حالتم اندیشه‌کار
۱۲ بر هم اسرار قلبم عالمی آورده کن | جملهٔ حاجات من ای داور با اقتدار
کن مرا بیدار دل از خواب غفلت تا شوم | دائما در امر خود با اطلاع و هوشیار
کن مرا یارب مؤید تا کنم از قلب خود | ترک این دنیای دون فانی و ناپایدار
شهوت نفس دنی را کن بدور از قلب من | تا که من در بند کی باشم همیشه برقرار
در دلم ایمان خود را ثابت و محکم کنم | تا کنم با شوق دل بر جملهٔ احکام کار

ای خداوندی که در وصف تمام واصفان
عاجزند از در جهان هستی خداوند فرید

ای که ذات تو حقیقت را نیست راه عقلها
لیک شاهد هستیت را این جهان

مناجات ثانی

ای خداوند رئوف و داور و فرد و وحید | صانع پروردگار و قادر و رب مجید
ای که این جمله عوالم را بلفظ کاف و نون | از عدم ظاهر نمودی وز نهان کردی پدید
ای که کردی بذل نعمت بندگان را دائما | رازق هر ذی حیاتی خالق حی و حمید
گر ثنا گویم ترا آن قوهٔ نطقم ز تست | جملهٔ اشیاء را مالک توئی مائیم عبید
کی تواند حمد گوید بنده بر انعام تو | زانکه مر هر حمد را لازم بود حمدی جدید
غیر از عجز و قصور و اعتراف و انکسار | ناید از دستم که من عاجزترم زار و ذلیل
رهنمائی کن مرا سوی صراط مستقیم | تا شوم از سالکان مسلک نور و سدید
کن مرا از لطف خود در بندگی ثابت قدم | حفظ کن دائم مرا از شر شیطان عنید
پاک کن مرآة قلبم از کدورات گناه | کن مرا از لطف خود در گروه شادان سعید
دائما روشن نما او را از انوار هدی | دور کن از جملهٔ افکار و آمال بعید
کن عطا توفیق طاعت تا ز تقوی توشه | بهر روز آخرت سازم مهیا و عتید
رحم کن بر حال من ای ارحم بخشنده تر | چونکه تو راحمتری از والدینش بر ولید

رحم کن بر حالت نزع روانم کان زمان | دولت جانم مرا هرگز نباشد مفید
رحم کن اندر لحد کانجا نباشد مرا | غیر تو مونسی از آن زندان تاریک شدید
رحم کن بر حال من در عرصه گاه رستخیز | کان زمان دوزخ کشد فریادها هل من مزید
رحم کن یارب مرا در نزد میزان حساب | کن مرا از لطف خود در آن زمان روسفید
روی دل را من کنون بر سوی تو آورده ام | درگذر از جرم من ای داور حی و شهید
هر که رو آورد با اخلاص بر درگاه تو | هرگز او از نیتش حرمان ز تو هیچ ندید
هر که او از این جهان ایمان را با خود ببرد | از عذاب آتش سوزان دوزخ او رهید
هر که را از راه او شد باقیات صالحات | بد جزا او را نباشد از لطف و احسان و نوید
هر که پر کرد دلش را در جهان از حب تو | نفس خود خوشحال کرد بهر خود جنت خرید
هر که توحید ترا در قلب خود محکم نمود | نائل مقصود شد بر رتبهٔ اعلا رسید
غیر از درگاه تو امیدگاهی ندارد را | بنده نالان را او را مگردان ناامید
درگذر از جرم و عصیانش رحم کن بر حال او | گردنش آزاد کن از نار ای رب مجید
هر که زاد راه خود را کرد از اعمال نیک | در زمان احتضارش مژدهٔ امنش شنید
هر که بر گور خودش از باقیات صالحات | برد او لایق نشد بر لطف و احسان و نوید

[illegible]

مناجات ثالث

داورا ای صانع حی قدیم لایزال / خالق ارض و سما پروردگار ذوالجلال

عاجزم از شکر تو چون میتوانم تا کنم / شکر نعمای ترا ای کردگار ذوالمعال

غرق نعمت گشته (کرده) ام از فرق تا پایم و لیک / غافلم از شکر تو در حین ایام و لیال

کار من دائم شده جرم و خطا و معصیت / کرده ام کفران نعمت بوده ام اندر ضلال

عمر را بردم بسر با غفلت و طغیان خود / کار من گردنکشی از طاعتت و از امتثال

رشتهٔ عمر مرا اندر جهان من ببرد / گردش روز و شب و صبح و مسا و ماه و سال

تابع نفس و هوا و شهوت خود بوده ام / وقت را ضایع نمودم با همه حزن و ملال

وقت من از دست رفته عمر من پایان شده / لیک من هستم همان در غفلت و در اشتغال

توشهٔ از بند که هرگز ندارم در کفم / فرصتم ضایع شده از بهر آمال محال

نادمم اکنون من از جملهٔ افعال بد / از کرم جرمم ببخشا رحم کن یا ذا الکمال

میکنم اقرار من بر جملهٔ عصیان خود / کشتهٔ امیدم همه بر عفو تو یا ذا النوال

ضد احکام ترا پیوسته من بنموده ام / مستحقم بر همه از انواع تعذیب و نکال

من کنون روی دلم را جانب درگاه تو / کرده ام با ذلت و با انکسار و ابتهال

داورا از لطف خود مایوس و محرومم مکن / کن خلاص این گردنم از ثقلت وزر و وبال

گردنم آزاد کن از نار سوزان جحیم / حفظ کن یا رب مرا از جنبت سوء مآل

کن مرا یا رب موفق تا که من بر بندگی / با همه اخلاص دل محکم شوم در جمله حال

داورا محکم بکن ایمان را اندر دلم / حفظ کن دائم مرا از لغزش فکر و خیال

پاک کن آیینهٔ قلب مرا با لطف خود / دور کن از جملهٔ جهل و ضلال و اغفال

دائما بیدار کن از خواب جهل و غفلتم / تا روم اندر جهان پیوسته راه اعتدال

ثابت و محکم بکن در دین اسلامم مرا / تا کنم از این جهان با نقد ایمان ارتحال

رحم کن یا رب مرا در تنگنای مرقدم / لطف کن اندر لحد در زیر احجار ثقال

حفظ کن از شدت آن عرصه گاه پر بلا / رحم کن بر حال من در حین میزان و سؤال

غیر از درگاه تو هرگز ندارم ملجائی / کرده ام دائم ترا من اعتقاد و اتکال

رحم کن نالان را از نار دوزخ ده اَمان / درگذر از جرم او ای کردگار لایزال

مناجات رابع

الهی وربّی و یا ذ الکمال | لک الحمد والشکر فی کل حال
لک الفضل والنعمة والبقاء | لک العز والقدرة والجلال
اتیت علی بابک راجیاً | من الفضل والرحمة والنوال
ترحم الهی علی حالتی | من الذل والمحنة والملال
فخلصنی یارب عن کل سوء | واصلح اموری من الاختلال
فمن فضلک اعطنی کل حین | من الرزق فی الوسعة والحلال
فلیس ملاذی سوی بابک | ترحم علی حالی یا ذ المعال
بک لذت عن شدة النائبات | وعن کل هم بسوء المآل
وقد ابتهلت الیک فکن | دلیلاً علی منهج الاعتدال
الهی فقد اهلکتنی الذنوب | وامات فؤادی لسوء الخیال
وقد اکتسبت لطول الحیواة | من الجهل والغفلة والضلال

عصیتُ علی امرک عاصیاً | اتیت الیک بکل الوبال
فانی مسیئ ظلوم جهول | فما ذا جوابی لک فی السؤال
شقیتُ بجهلی فلا زاد لی | من الخیر والفوز والامتثال
فقد ضاع عمری بما لیس لی | لبقاء وخیر له فی المآل
من افضالک فاعف عن زلتی | ونبّه فؤادی عن الاعتقال
ووفقنی بالطاعة والعمل | وایّدنی بالذکر عند المقال
الهی اثبتنی علی حبک | وثبتنی فی الدین عند الرجال
وفی الحشر من فضلک نجنی | من السوء والنقمة والنکال
فهب لی اماناً بیوم الجزاء | من اهوالها یا شدید المحال
بک استجیر وبک النجاة | اجرنی من النار یا ذ الجلال
فلا تجعلنی من القانطین | من افضالک یا جزیل النوال
الهی وقد کنت مستعرفاً | الیک بذل وبالابتهال
تفضل علی باحسانک | فلا تدخل النار یا ذ النوال

[illegible]

مناجات خامس

خالقی یا من هو ذو القوة والکبریاء … رازقی یا من له الفضل العمیم والعطاء

انت ربی یا الهی اننی لا عبد … عبدک یا من له الذکر الجمیل والثناء

قد اتیت بابک فاغفر ذنوبی اننی … قد عصیت امرک بالغفلة یا ذا السناء

فاصفح عن ذنبی الهی انک انت الغفور … انک کنت رحیماً للوری یا ذا الوفاء

یا الهی اننی عذت بک من خیبتی … واهدنی نحو الهدی یا ذا الجمال والبقاء

انت حسبی یا الهی انت عونی یا جلیل … انت کهفی یا ملاذی فی العناء والبلاء

یا الهی اننی تبت الیک تائباً … راجیاً من فضلک یا ذا الجلال والعلاء

یا غفور اغفر ذنوبی کلها وارحم علیّ … نجنی من شر نفسی والضلال والشقاء

لا تؤایسنی بذنبی خالقی من رحمتک … نجنی من نارک یا ذا البهاء والسناء

کل من یرجوا الیک راجیاً بالرحمة … لم یخب من بابک یا رب الارض والسماء

التجأت بابک ارحم علی سیدی … فکنی من نارک یا ذا العطاء والبهاء

لا تعذب فی الجحیم انک انت الرحیم … اننی ارجو الی عفو انک کل الرجاء

یا ملاذی اننی لذت بک من لطفک … نجنی من شدة یوم القیام والجزاء

رب لیدلنی الی الخیرات وابعث فی القیام … فائزاً بالطاعة یا ذا النوال والرضا

اعطنی ثم نفعک للباقیات الصالحات … دلنی نحو النجاة والهدی یا ذا القضاء

یا الهی اعطنی قلباً مطیعاً موقناً … خائفاً عند الذنوب تائباً عند الخطاء

طالباً مرضاتک فی کل حال والمقال … معرضاً عما سواک راضیاً مما تشاء

ناظراً بالعبرة والفکرة فی کل حین … ثابتاً فی دینک یوم الممات واللقاء

یا رحیم ارحم لعبدک انه مستوحش … من خطایاه الیک بالبکاء والدعاء

انه یدعوک بالقلب الکئیب والحزین … لیس له طاعة الا الرجاء والبکاء

نجه من کل ما یخشاه وارحم حاله … استجب یا من له ذو القوة والکبریاء

مناجات سادس

احمد حمداً لك يا ذا العطاء والنوال / اشكر شكراً لك يا ذا البقاء والجلال

اشهد ان لا اله غيرك انت الوحيد / انني لا اشرك شيئاً لك عما يقال

قد اتيت بابك انّى سوء بالذنوب / لم اجد ربّاً غفوراً غيرك يا ذا الكمال

ليس عندى طاعة الّا الخطايا والذنوب / قد فنيت آنا فى جهلاً انتهى عمرى وزال

يا غفور اغفر ذنوبى كلها وارحم علىّ / تحت اطباق الثرى تحت احجار الثقال

يا الهى اهدنى نحو الصراط المستقيم / اننى عذت بك من جنبة سوء الحال

ربّ ثبتنى على الايمان صدقاً محكماً / ان اكون ثابتاً فى حبك عند الرحال

نجنى فى كل حين من مضلات الفتن / دلنى نحو الهدى يا من عليه الاتكال

نجنى من كل من كان مضلاً مغوياً / آمراً نحو الخلاف داعياً نحو الضلال

يا الهى انت ربى فكنى من نارك / دلنى نحو النجاة والهدى فى كل حال

انك كنت ملاذاً للورى لا تحرم / من اتاك راجياً منك العطاء والنوال

سيدى اجعل فؤادى ولساناً لى كل حين / راكعاً عند الخطاء فى كل يوم والليال

اعطنى قلباً سليماً راجياً بالرحمة / خائفاً من نارك الكبرى التى فيها النكال

عالماً بالخير والشر صبوراً بالبلاء / شاكراً فى كل حال ذاكراً عند المقال

تائباً عند الذنوب مصلحاً فى دينه / غاسلاً من دمعه عصيانه بالاغتسال

ان قلبى قد قسى من شدة كفرانه / انه قد اكثر عصيانه بالاغتفال

قد غشاه ظلمة العصيان اصبح حاله / كن له نوراً دليلاً فى غيابات الضلال

زد له ايمانه صدقاً يقيناً محكماً / ناصراً يوم الجزاء منجياً عند السؤال

ربنا سبحانك ارحم بحال وحدتى / لا تؤاخذ بالخطيئات التى مثل الجبال

نجنى من كل هول يا امان الخائفين / لا تعذبنى بذنبى عفوك يا ذا الجمال

لا تخيب من رجائى واعف عنى زلتى / ظهرنا خفف من الاثقال وزراً والوبال

لا تبعدنى الهى عن موالىّ حبهم / قادتى وارزق لنا يوم الجزاء والوصال

انهم آل الرسول والهداة الطاهرين / كلهم كانوا وصياً بعده بالانتقال

انك قد ارتضيت كلهم ان يشفعوا / للمحبين الذين حالهم فى الاعتدال

يا رحيم اجعلنى ممن كان من اشياعهم / خالصاً فى حبهم من دون نقص واختلال

يا رؤف اجعلنى ممن يشرب عند اللقاء / كأسهم من كوثر ماءً صافياً والزلال

يا عطوف ارحم لعبدك انه مستغرق / من خطاياه اليك داعياً بالابتهال

لا تعذبه الهى فى الجحيم انه / يطمع فى عفوك يا ذا العطاء والنوال

قسمت سیم در فضایل بعضی از ائمهٔ طاهرین و تاریخ مولود ایشان

روز مولود رسول اکرم فخر جهان / باعث ایجاد مخلوق زمین و آسمان

نام پاک او محمد برگزیده از خدا / افضل جمله رسل هم خاتم پیغمبران

قاسم جنات و نار و اقرب درگاه حق / شافع روز جزا پشت و پناه عاصیان

آنکه او پوشیده در بر خلعت لولاک را / آنکه او موجود بوده نور او در هر زمان

آنکه او تسبیح و تهلیل خدا را بنمود / قبل از ایجاد ملائک قبل از ایجاد جهان

آنکه او مبعوث بود از جانب معبود خود / بهر ارشاد همه گمگشتگان و گمرهان

آنکه پیغمبر کتابش افصح جمله کتب / بود تقریر و بیانش افصح جمله بیان

خلق او بالاترین جملهٔ اخلاقها / دانشش در فوق جملهٔ دانش دانشوران

آنکه در اعلان خود دائم شکیبائی نمود / بر همه آزار آن گردنکشان مشرکان

کلمهٔ توحید را تا بر همه روی زمین / نشر کرد اعلان داد آن پیشوای [illegible]

کرد تأسیس اساس شرع را از سوی حق / آن پیغمبر اکرم پروردگار لامکان

در جهان ارکان دین حق را او لذا اساس / کرد محکم در میان فرقهٔ اسلامیان

شاه بهر دین داورش اولاد پاک احمدش / فدیه داد از جان و دل آن رهنمای مردمان

ای خوش بر حال آنکس را که ایمان آورد / بر همین پیغمبر محبوب حق از قلب و جان

مرحبا بر همت اسلامیان جان نثار / جان فدا بهر عزت آن فرقهٔ یاران آن

آفرین آنرا که او با همت و اخلاص دل / در جهان خارج نمود از عهدهٔ هر امتحان

داورا بر حرمت مولود این روز شریف / سابع و عشر رجب عید بزرگ شیعیان

بهر ما اسلامیان این عید میمون سعید / کن مبارک را تو ما ای کردگار مستعان

لطف کن توفیق خود را تا شویم از جان و دل / از برای شرع پاک احمدی از عاملان

بیدق اسلام را پیوسته در روی زمین / کن بلند از لطف خود ای ملجأ بیچارگان

دشمنان دین را مقهور و منکوب و ذلیل / کن در این روز سعید ای کردگار بندگان

رحم کن اسلامیان را از کرم محفوظ کن / بیضهٔ اسلام را از ظلم و جور دشمنان

مؤمنان را دائماً اندر جهان در [illegible] کن / کن عزیز و محترم در پیش عالم کافران

رحم کن نالان را از لطف خود آزاد کن / گردن او را ز نار ای کردگار مهربان

در مولود امیر المؤمنین علیه السلام

روز مولود شریف حجت پروردگار
عزت درگاه معبود و ولی کردگار

آن علی المرتضی و جانشین مصطفی
حضرت پروردگار قاسم جنات و نار

حضرت شیر خدا و ندر امیر مؤمنین
پیشوای اولین و شافع روز شمار

آنکه از دل کرد یاری دین حق را دائما
کفر را از تیغ کند اسلام را کرد آشکار

آنکه با شمشیر خود بنیاد دین را داد رش
کرد پا بر جا و کلی در بین مردم استوار

آنکه از طاعات جن و مردمان یک ضربتش
گشت افضل روز خندق در میان کارزار

بود او نفس پیمبر بود او محبوب حق
بود او شرع نبی را در همه اوقات یار

کلمهٔ توحید حق را نشر کرد اعلان داد
بین اقوام و ملل در هر بلاد و هر دیار

در جهان عمر خویش را دائما مصروف داشت
با همه اخلاص دل بر بندگی لیل و نهار

مصدر علم و کمال و مرکز زهد و ورع
منبع رحم و مروت معدن حلم و وقار

در فصاحت در سخاوت در شجاعت بی بدیل
شرع را برج متین دین را محکم حصار

ای خوشا بر حال آن شخصی که او اندر جهان
پیروی باشد با او از جان و دل در جمله کار

ویرایش بیت

ای خوشا آنکه دلش را پر نمود از حب او
برد ایمان خودش از عالم ناپایدار

ای خوشا بر حال آن شیعه که بر شاه اولیا
نزد او حاضر شود در آن زمان احتضار

ای خوشا بر حال آن شخصی که دلداری کند
بهر او شیر خدا در وحشتش اندر مزار

داورا بر حرمت این پیشوای محترم
آنکه در درگاه تو گردیده صاحب اختیار

سیزده ماه رجب امروز مولود شریف
بهر ما میمون کن ما را بگردان نیک کار

کن عطا توفیق خود را بهر ما در این زمان
تا شویم از شیعیان خالص و پرهیزکار

لطف کن بر شیعیانش دائما محفوظ کن
بیضهٔ اسلام را از دشمنان نابکار

عزت اسلام را پیوسته گردان بر مزید
شوکت اسلام را کن کردگارا برقرار

اهل ایمان را بکن در بین اقوام و ملل
دائما با عزت با شوکت و با اقتدار

رحم کن نالان را از جرم عصیانش درگذر
ده نجات او را از نار ای داور پروردگار

مولود حضرت سید الشهداء علیه السلام

عوض این در ورق آتیه

روز مولود شریف حضرت شاه شهید
ناصر دین مبین داور حی وحید

مونس و آرام جان مادرش خیر النسا
نور چشم مصطفی و شیر داور را ولید

نام پاک اقدسش سلطان سلطانان حسین
آن حبیب کردگار و حجت رب مجید

آنکه برده شد بسوی آسمان اندر قماط
تا شوند اهل سما از زائران مستفید

آنکه چون اندر توسل کرد فطرس عفو شد
از خدا عصیان او از فیض جسمش بعید

آنکه با شوق تمام از مال و جانش درگذشت
تا کند یاری بدین داور رب مجید

آنکه شرع جد خود را با همه اخلاص دل
از بنا محکم نمود و کرد تاسیس جدید

آنکه با شوق دلش جام شهادت نوش کرد
تا ز معبود خودش تاج شفاعت را خرید

آنکه از دل کرد بر عهد الست خود وفا
تا که امت را کند از آتش دوزخ بعید

ای خوشا بر حال آنکس را که بر احوال او
نوحه و زاری کند ریزد سرشک خود ز دید

ای خوشا قلبی که بر حالات او محزون شود
وقت مردن بهر او از داورش آید نوید

ای خوشا بر حال آنکه دامن پاکش گرفت
نائل مقصود شد بر خواهش قلبش رسید

داور بر حقا این مولود پاک محترم
صاحب شان و جلالت رهبر راه سدید

سیم شعبان را یارب مبارک کن بما
تا شود از بهر ما این عید فیروز سعید

کن عطا توفیق طاعت را بما از لطف خود
حفظ کن از شر آن شیطان مردود عنید

دشمنان دین را از قهر خود معدوم کن
شوکت اسلام را دائم بگردان بر مزید

نصرت و یاری نما بر ناصران شرع را
قهر کن خصمان را ای صاحب بطش شدید

داور ایمان را در قلب ما محکم بکن
تا کند در نزد تو در روز محشر رو سفید

رحم کن مالان را از نار دوزخ ده امان
درگذر از جرم او ای داور حی وحید

با همه امید خود بر درگهت آورده رو
از کرم او را مکن پروردگارا ناامید

مولود حضرت حجة العصر عجل الله فرجه

روز مولود فرح بخش پناه مؤمنین / صاحب عصر و زمان آن پیشوای کفرین
آن ولی کردگار حجت پروردگار / مهدی موعود آن اجداد خود را جانشین
آنکه از انظار غایب لیک حاضر در بلاد / محیی دین رسول آن حافظ شرع مبین
آنکه پیوسته بیمن لقدمش بر بندگان / میرسد ارزاقشان از کردگار عالمین
آنکه از بهر وجود نازنین پاک او / دائما ثابت شده جرم سموات و زمین
آنکه با یمن شریفش از سما نازل شود / بر زمین بارانهای رحمت و ماء معین
آنکه در وقت ظهور از پردهٔ غیبش جهان / پر شود در آن زمان از ظلمهای ظالمین
برکند بیخ ستم را از جهان پر میکند / از همه عدل و مروت کل هم انصاف و دین
نصرت یاری کند بر شرع جد امجدش / میکند احیای دین آن پیشوای متقین
با همه مردانگی ارکان دین حق را / از بنا محکم کند در بین جمله مسلمین
آنکه در حین ظهورش اهل عالم را ندا / میکند با سوز دل غمگین و گریان و حزین
اهل عالم جد من بی یار و عطشان و غریب / کشته شد در کربلا با خنجر شمر لعین
اهل عالم بود قتل جد من در نینوا / جامه هایش برد دشمن از تن آن شاه دین

اهل عالم بود قتل جدّ من بر نعش او / اسب راندند آن گروه بیحیا از راه کین
بود گوید یا حسین ای جدّ پاک اطهرم / دائما گریم ترا از بهر تو باشم غمین
اشک چشمانم اگر از گریه ام باشد تمام / جای اشک چشم من پیوسته خون گریم همین
ای خوش بر حال آن شخصی که هنگام ظهور / پیش او یاری کند از روی اخلاص و یقین
هر جا بر حجت آن مؤمنان جان نثار / جان فدا بر غیرت آن شیعیان مهتدین
ای خوشا بر حال آن شخصی که او از امتحان / در جهان بیرون شود با همت عالیترین
ای خوش بر حال آنانی که در دلهایشان / عشق او جا گیر گردد حب او باشد مکین
کردگارا حرمت این پیشوای محترم / دادخواه بیکسان و ملجأ حصن حصین
معدن جود و سخاوت منبع بذل و کرم / دین را محکم حصار و شرع را برج متین
کن مبارک بهر ما این روز با فیروزی را / نیمهٔ شعبان این عید بزرگ و بهترین
کردگارا حفظ کن از لطف خود اندر جهان / بیضهٔ اسلام را از حمله های مشرکین
کن عزیز با وقار و محترم اندر جهان / جملهٔ اسلامیان را ای خداوند مبین
کردگارا رحم کن بر بندهٔ نالان خود / بیکس و درمانده و محزون و زار و مستکین
از کرم پروردگارا درگذر از جرم او / بر درت آورده رو با آه و فریاد و انین
کردنش آزاد کن از نار با لطف و کرم / قسمت او را بکن در حشر فردوس برین

مولود حضرت سید الشهداء سلام الله علیه

روز مولود امام مسلمین / مجتبی احکام یزدان مبین

آن امام بی پناه تشنه کام / حجت معبود حی لاینام

نور چشم مصطفی و مرتضی / آن شهید عرصه گاه کربلا

نام پاک او حسین با وفا / مبتلای صد هزاران از جفا

آنکه با امر خدا سوی سما / در قماطش برده شد آن رهنما

تا شوند آنجمله اهل آسمان / آن وجود نازنینش زائران

در زمان مندیل راس انورش / زیب و زینت یافت عرش داورش

آنکه بود او واسطه بهر گناه / کرد فطرس را ملک نزد اله

درگذشت از جرم آن کردگار / بهر آن مولود پاک با وقار

آنکه بود بهر خدای ذوالجلال / درگذشت با شوق دل از جان و مال

شد بمیل و عشق دل از جان نثار / تا کند دین خدا را پایدار

رکنهای دین را در بین ناس / کرد محکم از بنا و از اساس

کرد بر عهد الستی خود وفا / شد شکیبا بر همه جور و جفا

از برای یاری شرع رسول / کرد بر خود هر مصائب را قبول

درگذشت از جملهٔ یاران خود / از عزیزان وفاداران خود

جمله اصحاب را آن شاه دین / داد قدیه از دلش در راه دین

بعد آنها نوجوانان خودش / فدیه داد از بهر دین داورش

در نخستین اکبر شیرین زبان / داد از بهر نجات شیعیان

از علمدار خودش از بهر دین / درگذشت آن مقتدای مؤمنین

بعد ایشان آن شه لب تشنگان / درگذشت از قاسم ناکامران

در مقام از شیرخواره اصغرش / درگذشت بهر رضای داورش

جان خود را داد آخر بهر دین / آن امام بی پناه بی معین

در سر نیزه سرش در هر دیار / مینمود احیای دین کردگار

عاقبت اهل و عیال خود اسیر / دشمنان را داد آن شاه کبیر

با خدا بیع و شراء همچنین / بهر امت کرده بود آن شاه دین

تا که امت را ز آتش بر کنار / برکشد آن حجت پروردگار

داورا بر حرمت این تشنه کام / ده بما توفیق خود در این مقام

سیم شعبان عید محترم / کن مبارک شیعیان را از کرم

تا بتوبه بر درت رو آوریم / نقد ایمان بهر خود در دل بریم

بیدق اسلام را ای کردگار / کن بلند از لطف خود در هر دیار

دشمنان دین را اندر جهان / کن ذلیل ای کردگار در لامکان

شیعیان این شه دنیا و دین / کن عزیز ای خداوند مبین

رحم کن نالان را ای کردگار / ده نجات از لطف خود او را ز نار

قسمت چهارم در تاریخ زلزلهٔ سلماس

بعد از حمد داور متعال — ابتدا میکنم بنطق و مقال
استعانت ز داور یزدان — میکنم از برای نطق و بیان
که موفق کند مرا بکرم — تا که این قصه را بنظم آرم
داستانی من از قضا و قدر — بنویسم بصاحبان نظر
بهر تاریخ حادثات زمان — یاد آرم برای زنده دلان
از قضا یای عمدهٔ سلماس — بکنم یاد بهر عبرت ناس
تا بماند برای من ز اثر — وقعهٔ جانگداز این دفتر
یادگاری مرا در این عالم — بشنو این حکایت پر غم
ای برادر قضیهٔ جانسوز — بشنو از ملال و غصه بسوز
یاد آور ز زلزل سلماس — با همان اضطراب و خوف و هراس
بشنو قصه را بحزن و ملال — از وقوع قضیهٔ زلزال
پیش از این قضیه در سلماس — همه را بود در ضمیر هراس

بهر آنکه ز قبل از یک سال — بود آنجا همیشه از زلزال
حرکات زمین پیوسته — در وقوع بود لیک آهسته
ناگهان وقت ظهر آن زلزال — گشت واقع ولی بشدت حال
اکثر خانمان فتاد بخاک — صاحبانش بخاک گشت هلاک
جمعی از واهمه بشد بیخود — دست بر داشت او ز خانهٔ خود
بکشید او فغان و ناله ز دل — سوی صحرا گریخت از منزل
خفت شب را در آن بیابانها — بی تدارک گرسنه و تنها
بعض دیگر ز اهل شهر و دهات — آن شبی را بخفت در باغات
بود آنشب اهالی سلماس — همه در اضطراب و خوف و هراس
همهٔ مردمان آن صفحات — منتظر بود از برای نجات
نصف شب ناگهان بشدت حال — در وقوع گشت رجفه و زلزال
روی غبرا شد عالم دیگر — گشت مانند عرصهٔ محشر
خانمانها تمام گشت خراب — صاحبانش بماند زیر تراب

همه معموره‌های شهر و دهات | منهدم شد میان آن صفحات
از همان رجفه‌های بهره گداز | گشت یکسان همه نشیب و فراز
همه لرزه دهشت همان زلزال | گشت مأیوس هم بریش محال
بسته شد راه حیله و چاره | همه گشتند زار و بیچاره
چارهٔ غیر ناله و افغان | نشد از بهر آن فلک‌زدگان
همه با اضطراب و لرزهٔ تن | مینمودند ناله و شیون
بانگ و فریاد الامان و خروش | متصلاً همی رسید بگوش
همچنین ناله‌های حیوانات | مرتفع بود از چهار جهات
در شب تار ناله و فریاد | خبر از حشر مردگان میداد
بعض مردم فتاده بود بخاک | بعض در زیر خاک گشته هلاک
بعض در زیر خاک با دیوار | نیم جان بود عاجز و بیمار
بعض از خانهٔ خودش عریان | جان بدر برد خائف و نالان
بعض از ترس میشود فرار | سوی صحرا نمیگرفت قرار
بیم آنکه بیاید بر همه خاس | خسف گردد زمین دیکلاس
با همه اضطراب و دهشت جان | هر کسی بود خائف و نالان

آن شب تار را بدین منوال | صبح کرد آنهمه بریش محال
در صباحش همه ذلیل و فقیر | همه را کار بود از نو بیر
یکدا بدین طرف رود آیا | تا بجا نی بیابد او زملا
بعض با اهل خود نمود سفر | رفت بر جانب بلاد دگر
بعض وامانده عاجز و حیران | بود اندر فلاکت سرگردان
بعض در واهمه تنش عریان | بعض بی‌چیز بود و در جوعان
آن شبی را لطف نیان بیدار | مانده بودند آگه و هشیار
همه شب را بخارج منزل | بود ایشان تمام آگه دل
بعد زلزال آنگروه غیور | بهر امداد آمدند از دور
توپ‌های غیور فوج سپاه | همه در پیش با تحسر و آه
از نفط تیه تا بشهر شتاب | بنمودند بیدل و بیتاب
برسیدند آنهمه لشگر | در معیت کلنگ و بیل و تبر
مردمان را ز خاک تا بگذار | می‌کشیدند مرده یا بیمار
همه بیمار را بسوی طبیب | نقل میکرد آن گروه نجیب
خستگان را منازل اعلا | بود حاضر بهر علاج و دوا

[illegible]

همه اموات را چه مرد و چه زن / دفن کردند بی غسل و کفن

بهمین طور صبح را تا شام / بود مشغول جمله اهل نظام

از اهالی زیاده از دو هزار / مرده در زیر خاک یا دیوار

زین قضیه ز دیلقان و دهات / شد تلف ده هزار حیوانات

از برای اهالی ناشاد / شد خسارت فزون تر از تعداد

لیک روز دوم خدای قدیر / کرد از لطف خود بما تدبیر

از کرم رحمت خودش نازل / کرد از بهر ما حق عادل

دهقانان حالت پریشانی / شد بشارت ز حکم سلطانی

تاجدار شهنشه ایران / وارث تاج و تخت ملک کیان

حضرت پهلوی شه عادل / معدن بذل و جود و دریا دل

منبع رحم و لطف و فضل و کمال / مرکز عز و شأن و جاه و جلال

امر فرمود تا که کسوه و نان / بذل گردد به آن فلک زدگان

وجه نقدی علاوه بر اجناس / برسد بر اهالی بی کس

لطف دیگر هم از سلطانان / شد اعانت برای مسکینان

[illegible]

نصرتی از برادران عزیز / بشد از بلدهٔ خوی و تبریز

همچنین بعض از بلاد دگر / شد اعانت ز لطف آن داور

داده شد بهر آن فلک زدگان / مدتی از غذا و از احسان

جامه و نان بهر هر فقرا / مدتی بر رسید در صحرا

بعد یک ماه هرکس از کاری / کرد خود را خلاص از خواری

هرکسی جمع کرد چون از مال / دست خود را کشید از سؤال

لیک از کثرت زلازل تنها / بود هرکس بیابان چادرها

جای سکناش بود پیوسته / در تزلزل ولیک آهسته

گاه در شب و گاه در روزان / بود بی انقطاع ادامهٔ آن

مدت پنجاه در صحرا / همه را بود مسکن مأوا

خارج شهر را همه مسکن / کرده بودند با هزار محن

یکطرف وضع حمل در صحرا / دیگری برده در بیابانها

دیگری در ولایت غربت / مانده با درد و محنت و ذلت

قسمت دیگری ز بیچارگی / شده در حال ذلت و خواری

بعض دیگر علیل و آواره / بهر او را نبود از چاره

بعد اینها نهاده گشت اساس	که بود شهر تازه در سلماس
جانب غرب دیلمقان جائی	بود کاینجا وسیع صحرائی
در همین عرصهٔ فرح آور	شهر نو را بشد بنا و مقر
چون شد آن عرصه مسکن و معمور	نام بر او نهاده شد شاپور
طول با عرض آن بذرع هزار	گشت تعیین در اساس و قرار
در مساحت تمام سطح در آن	بود بالغ بقدر یک ملیون
بود هشتاد قطعه جای بلند	در مسافت یکی صد اندر صد
بود حاوی تمامی آنها	هر طرف را از آن خیابانها
همه آنها وسیع با اشجار	همه آنها مزین با انهار
همه آنها لیالی ظلمت	بود روشن ز ضوء برقیات
در وسط باغ اعظم ملت	بود مبنی ز جانب دولت
یکطرف پهلوی دگر معمور	مرکز بهجت و نشاط و سرور
داخلش پر از گل و اشجار	بود جاری میاه در انهار
عرصه اش دلکش هوایش صاف	جای آن با صفا بدون خلاف

همه اختصاص دولتیان	شده تأسیس در مقابل آن
از ادارات ثبت و نظمیه	تلگراف و سجل و مالیه
شعبهٔ حکمرانی و بلدی	گمرک حفظ الصحهٔ طبی
مرکز علم و دانش و عرفان	از مدارس ذکور هم نسوان
جای بیع و تجارت و بازار	نزد آنها نیز یافت قرار
همچنین جای مسجد و حمام	داده شد نزد او ز بهر انام
جای شهر جدید شد قسمت	بر اهالی ز جانب دولت
بهر جای عمارتش همه را	بنا شد مسکنی در آن صحرا
هر کسی زودتر بخود مسکن	کرد تعیین و اخذ کرد وطن
از بنای خفیف و مختصری	بود هر کس بشغل کارگری
شهر شاپور با همه تعجیل	گشت معمور در زمان قلیل
لیک از آن بلیهٔ زلزال	بود سلماسیان پریشانحال
بود دائم اهالی سلماس	از تزلزل همه بخوف و هراس
همه از ذل بناله و زاری	ملتجی بود بر کوی باری

تا نجات ده ازاین بلای عظیم | بدهد کردگار حیّ قدیم
آخر کار را خدای جلیل | بسعادت همی کند تبدیل
این بلا را کند خدای اناس | از بلاهای آخر سلماس
ختم کلمه همی کنم الآن | نهم سال در مه رمضان
حمد بیحد در آخرین سئوال | میکنم بهر داور متعال
که ازاین ورطه آن خدای عباد | لطف کرده مرا نجات بداد
پس مرا لازم است در این حال | تنبه شوم ازاین احوال
بشوم اهل عبرت و انصاف | ننمایم بحکم رب خلاف
بنمایم ز جرمها دوری | تا دلم را بود ازآن نوری
از در کردگار معبودم | بنمایم علاج درد خودم
بر سوی کردگار خود از جان | بکنم توبه ازهمه عصیان
تا خلاصی مرا ز نار جحیم | بدهد کردگار حیّ قدیم

ای خداوند داور متعال | صاحب خسف و رجفه و زلزال
امتت را بما ز راه کرم | بده از هر بلا و غصه و غم
گر چه ما اهل جرم و عصیانیم | لیک جز تو خدا نمیدانیم
همه امید ما تو ئی یارب | برهان ازهمه بلا و تعب
این بلا را تو ایخدای سما | آخرین بلای ما بنما
ای خداوند کردگار رحیم | خالق ذوالجلال حیّ کریم
رحم کن روز حشر بر (نالان) | بده اورا ز نار دوزخ امان
بتو آورده چون پناه و امید | ملکن اورا ز لطف خود نومید
بعد بر قارئین اخوانم | در قفاش سلام میخوانم
از تمام برادران عزیز | اهل انصاف و عقل و فهم و تمیز
التماس دعا همی دارم | زانکه من عاصی و گنه کارم

در نصیحت تبعیت بهوا و هوس

برادر بدان دشمنان چهار — ترا در کمینند لیل و نهار
عزازیل و نفس و هوا و جهان — بشو دور از دل بده امتحان
از این چار تا دشمنان قوی — حذر کن مبادا تو غافل شوی
که از غفلت قلعهٔ جان تو — بیفتد بآن دست خصمان تو
هجوم عدو بهر اقلیم جان — بسختی و شدت بود ناگهان
بود کشور جان زبر و زبر — فتد در خرابی درو سر بسر
باحوال خود باش بس هوشیار — بکن نفس خود را ز لغزش کنار
بیاد آر آنکه دوام ببین — بغیر مورد لذ بهر یاران دین
که خوف قسم از آنکه بود بیشتر — دو چیز است از بهر نوع بشر
بکن پیروی بر هوا و هوس — دگر یاد آمال در هر نفس
بدقت بیندیش در این خبر — بشو از فساد دلت باخبر
ز حب جهان قلب خود را خراب — مکن تا ز غیرت شوی کامیاب
بکن قلع از دل همه حرص و آز — همه آرزوهای دور و دراز
زلف در دل جان خود را هلاک — مکن ای برادر بشو ترسناک

تاریخ کتاب

منت خدای را که بتوفیق و یاریش — منظوم شد کتاب پذیرفت اختتام
تاریخ یکهزار و سیصد سال چهل و نه — از هجرت رسول خدا در مه صیام
در عهد با سعادت سلطان پهلوی — شاهنشه مؤید و منصور نیکنام
آنکه بسعی و همتش ایرانیان همه — آسوده گشته ملک پذیرفته انتظام
شاه خجسته طالع فرخنده روزگار — امیدگاه جمله مظلوم و مستهام
آن تاجدار معدن الطاف و معدلت — آن مجمع فضائل آن اکرم کرام
بالاتر است آنچه بگویم ز وصف او — من عاجزم ز نطق و بیان تا کنم تمام
لیکن همیشه با دل و جان میکنم دعا — بر درگه منزه معبود لاینام
تا آن شه مؤید کشورگشای را — دائم کند مظفر و منصور و شادکام
بختش بود مساعد ایام یاورش — عمرش بود دراز بصحت علی الدوام
باشد مدام دشمن او خوار و دستگیر — در ذلت و مصیبت (حقارت) و در زیر انتقام
ظل بلند اقدس آن شاه مهربان — باشد برای ملت اسلام مستدام

تمت الکتاب

سنده حکمت شنا ادیلور الهی — جمیع کاینات [illegible] رسالت سن

کم سن سن یا رسولم پادشاهی — نامی عاشقلرک امیدگاهی

سنوبله نعمد ایلدر مرغان هوا هم — سنه بو جمله مخلوق عالم

سنه تسبیح ایلدیم دکره ماهی — دیدیلر تسبیح و تقدیس گواهی

سنجه [illegible] بو برکی دیمکله

یارالتدون بو عزیمه کاه کاهی

سنی اوین [illegible] بحر عرق ایلدون

سنه شکر ایدیم [illegible] جا [illegible]

[illegible] کلوب درکاهوه یارب

قبول ایت [illegible] بو ردیماهی

سنی اوز طاعتن ایله بوفق

عطا قیل [illegible] سن انبا [illegible]

سن ابچون تاب طالع ار ادم

بهلکل ایدیرم فریادکاهی

ودلی نو سبیدایتمه در کهیمه بدن

دکر حق یا حیدر چه قدر کناهی

جلد ثالث از کتاب مجمع الانوار

در مجلدات ثلاثه

سنه اولاد ایله قبر ایرفده [illegible] — سنه محشر کونی رحم ایله یارب

سنه حشرتین [illegible] اول الهی — باعشلا ای قیامت [illegible]

که او بود فرخنده قاسم بنام — که در نعمت هشتم ز ماه صفر

سعید رسول خدای انام — شب او جابه ساعت خوشتر

بتقدیر از کردگار عباد — بدرگاه پاک خداوند پاس

قدم بر جهان فنایش نهاد — کنم عرض از آن شاه و سپاس

در نماز شب

چو شد بسته درهای مردم تمام — گشوده شود باب رب انام

برفتند آنجمله مردم بخواب — بپا خیز با قلب پر اضطراب

باخلاص با ذلت و انکسار — توجه بکن سوی پروردگار

بدان هر که آن حق بی نیاز — همیشه بروی عبادت باز

بعجز و زاری و آه و فغان — بریز اشک حسرت تو از دیدگان

در آن خلوت ظلمت نصف شب — نجات ز دوزخ از او کن طلب

ز دل توبه کن از گناهان خود — بکن شرمساری ز عصیان خود

باو جمله درد دل را بگو — باو با نوافل تقرب بجو

بکن یاد آنکه حق لامکان — بفرمود در حق طاعت کنان

که آنها مقرب بدرگاه من — شوند از نوافل چه مرد و چه زن

در این راه کسب محبت کنند — باحکام من از دل اطاعت کنند

رسند آنچه بر مقام بلند — شوند آنچه اکرم و ارجمند

در آن وقت بهر همان مؤمنان — شوم دست و چشمان و گوش و زبان

هر آنچه نمایند از من سؤال — عطا می‌نمایم بدون ملال

دعاهای آنوقت در هر زمن — پذیرفته باشد بدرگاه من

خوش آنکه پیوسته در نصف شب — بخیزد ز خوابش از روی ادب

بعشق و محبت بدرگاه او — تضرع نماید رود راه او

ز راه تذلل بیفتد بخاک — ز قهر خدایش شود ترسناک

از آنرو در گه داور کردگار — بخواهد نجات خودش را ز نار

کند بندگی با همه جان خود — پشیمان بود از گناهان خود

بسمه تعالی

ملحقات کتاب تحفة الاخوان

قسمت اول از اقسام اربعه — در بیان بیوفائی دنیا — اندرز اول از

ای برادر یک نظر چشم ز غفلت بنگر — وضع این دار فنا را که در آنست عبر
حالت خویش ببین در تو دمی پیش نظر — که اجل همره تو هم وطنت جای دگر
بشو آماده برادر بنما عزم سفر

باش بیدار بروزی تو از این خواب گران — حالت خویش نگر فکر کن از ضاع جهان
بین چسان بار سفر بسته در او پیر و جوان — شده بر کوی وطن جمله شتابان دو روان
لیک از حب وطن هیچ نداری تو خبر

مرگ خود را ز دل خویش فراموش مکن — بادهٔ عشق جهان را بهوس نوش مکن
بر سخنهای اباطیل عدو گوش مکن — بار عصیان بنه ثقلت بر دوش مکن
یاد کن آتش سوزندهٔ گرای سقر

خانهٔ آخرتت را ز دل آباد بکن — نفس خود را بره داور ارشاد بکن
توبه کن خود را ز آتش تن آزاد بکن — خالقت را بدلت در همه جا یاد — بکن
تا دهد بر تو امان یاد خداوند بشر

از دلت بهر خداوند پرستش بنما — بهر آزادی خود همت و کوشش بنما

فقرا را کرم و نیکی و بخشش بنما — بیکسان را ز ره لطف نوازش بنما
تا ز تو درگذرد داور یکتای بشر

دل مبند ای جهالت تو باین دار فنا — بر تن خویش بیفزا همه این رنج و عنا
خانهٔ آخرت خویش مشید بنما — هرگز از حکم خداوند تخلف منما
نور ایمان و عمل بر لحد خویش ببر

در جهان کار کن از دست مده فرصت خود — مغتنم دار بخود زندگی و نوبت خود
باغ جنت بنما آن لحد و تربت خود — مده از دست برادر تو بهای جنت خود
از خدا خلد برین با عمل خویش بخر

با خلوص دل خود بهر وطن کار بکن — بر همه حکم خدا طاعت و کردار بکن
خالق خویش بخود در همه جا یار بکن — خانهٔ دین با خلاص دل اعمار بکن
کوش از بهر سعادت بشو از اهل هنر

بهر دنیای دنی کوشش بیهوده مکن — از کدورات معاصی دل خود مرده مکن
نفس را گوش مده خواهشش آورده مکن — رنج بیجا و عبث بهر خود افزوده مکن
بهر آمال درازت مخور از خون جگر

چاره بر خود بنما عاقل و راننده بشو — حالت خویش بیندیش و نگارنده بشو

سوی غفران خداوند شتابنده بشو | با خلوص دل خود توبه نما زنده بشو

از دل ایمان بده در عوض نقره و زر

صاحب دین بشو راه خود را بشناس | جهد کن از سطوت او در همه جا خوف و هراس

منما خوف و رجا در دل از آن فرقهٔ ناس | دین خود را بنما محکم از بیخ و اساس

تا مر او را نکند حملهٔ خفاش اثر

عقل خود را بنما در ره یزدان دلیل | جملهٔ کار بکن بهر خداوند جلیل

کن عمارت دل خود را که همیشه علیل | منما تکیه باین چند نفس ایام قلیل

که قریب است بیاید همی ایام بسر

فکر کن عاقبت خویش بشو اهل کمال | اعتمادت منما هیچ براین دولت و مال

در فنا دان همه این طنطنه و جاه و جلال | که قریب است بتنها برسد وقت زوال

گشتهٔ غافل از این نیست ترا برگ گذر

یاد کن در دل خود دهشت آن روز شمار | منما چارهٔ از بهر تن عاجز و زار

گردن خویش بهمت بکن آزاد ز نار | روز بینی بنما خوف کن از آخر کار

که ترا تا نشود حبس خداوند سقر

نفس خود را بجهالت منما محو و هلاک | باش هشیار بکش تن خود توی شباک

کن اطاعت بهمه حکم حق داور پاک | کوشش پیوسته کن در این دار فنا بهر فلاک

از جهان توشه بگیر و بگذار و بگذر

با خلوص دل خود تائب و نالان بشو | از گناهان خود از قلب پشیمان بشو

با همه همت خود نادم و گریان بشو | یاد کن قهر خداوند هراسان بشو

که بود روز جزا خوف تو از نار سقر

(اندرز ثانی)

ایعارف دور اندیش از قلب بشو هشیار | یکدم بکشا چشمت از خواب بشو بیدار

بر وضع جهان بنگر عبرت ز جهان بردار | بر مرگ مهیا شو آن منزل خود یاد آر

کن سعی که از دنیا رحلت بکنی دیندار

کوشش بنما از دل اصلاح بکن حالت | از دام عدوی خود بیرون بنه پایت

از بهر رضای حق پیوسته بکن کارت | در جنت رضوانت از حق بستان جایت

رحمت بتن خود کن آزاد نما از نار

بیدار بشو از خواب همت بنما بر جان | طاعت بخدا ایت کن تسبیح و ثنایش خوان

پیوسته در این دنیا پرهیز کن از عصیان — کن سعی که بر گورت با خود ببری ایمان

هشیار بشو حق را هرگز منما انکار

تدبیر بکن خود را ضایع منما وقت — کن توبه ز عصیانت از دست مده فرصت

از لطف و کرم یکدم کن بر تن خود رحمت — هرگز منما در دل از راحت خود غفلت

کن ترک مناهی را خود را بکن از ابرار

از دل بنما خشیت از قهر حق داور — آن سطوت خالق را پیوسته بیاد آور

بر مرقد تاریکت از دل بنما باور — کانجا نبود بر تو نه مونس و نه یاور

درویش مبر هرگز بر گور خود از اوزار

آه از دل زارت اصلاح رطاعت کن — بیمار همیشه از لطف عیادت کن

پیوسته براه حق ارشاد و هدایت کن — روی دل بیمارت بر سوی خدایت کن

تدبیر بکن بر او شو یار و رهم غمخوار

پیوسته بکن قلبت از جملهٔ غش پاک — توحید خدا را کن از گردش نه افلاک

بر حکم خداوندت عصیان مکن بی باک — هرگز منما غفلت از مرقد خود در خاک

یاد آر که در آنجا تنها بشوی بی یار

---

۱۱ -

۱۱۱

پیوسته خود را کن در دین نکو رهبر — از جرم بکن دوری کردار نما بهتر

بنگر که حیاتت رفت آمد اجلت بر در — ایمان و یقین خود ده دست بگیرت بر

بر حق پرستش کن خود را بکن از اخیار

توشه ز جهان بردار از عمر و حیات خود — غفلت منما هرگز از حال ممات خود

کوشش بنما دائم از بهر نجات خود — از حق بستان جا را در بهر برات خود

از بهر خداوندت خالص بنما کردار

بر جاه جهان هرگز از قلب مشو مغرور — کن خانهٔ گورت را با طاعت حق معمور

اخلاص بکن در دل کردار نما مشکور — خوشنودی خالق را پیوسته بکن منظور

بر جملهٔ عصیانت از دل بنما اقرار

پیوسته بشو لرزان از قهر خدای خود — محتاط بشو دائم از لغزش پای خود

رغبت منما هرگز بر دار فنای خود — فردوس بدست آور از رنج و عنای خود

در معصیت ای دلبر هرگز منما اصرار

از مهر جهان هرگز خود را منما مفتون — غفلت مکن از نفست او را منما مشغول

اندیشهٔ حالت کن در قلب بشو محزون — نالان ای بشو دائم بر سوی حق بیچون

حالات خودت از اندیشه پیوسته بشو هشیار

اندرز ثالث

ای نفس غفلت تا بکی عمرت بپایان آمده — صبح اجل از مطلع جانب مشرق نمایان آمده

آثار علت هر زمان در جسم پیدا شد عیان — پیک اجل را بین چسان سوی تو شتابان آمده

هر دم ترا از روزگار عضوی فرومانده ز کار — برخود مشو امیدوار چون نقص ارکان آمده

بنگر که موهای سفید هر دم کنندت ناامید — دیگر مکن از جان امید چون ضعف نسیان آمده

پیوسته صوت الرحیل بیاید از نزدی سبیل — کای سالکان این سبیل هنگام هجران آمده

۴ از تندی باد خزان پژمرده گی آید بجان — بنگر چسان اوراق جان بر خاک ویران آمده

ای خفته راه سفر بیدار باش و باخبر — آمد ترا وقت سحر آواز مرغان آمده

برخیز زین خواب گران شاید رسی بر کاروان — زیرا که خیل ساربان بر این بیابان آمده

از موج طوفان بلا بر عرصهٔ ساحل بیا — بنگر در این محنت سرا هر کس با فغان آمده

در این سرای پر ز غم زان عمر خود را مغتنم — بنگر که تاج تخت جم با خاک یکسان آمده

بر شوکت دنیا هوس هرگز مکن ای بوالهوس — باقی نماند آن نکس از اصل ویران آمده

۱ در عرصهٔ عالم زوال یابد تمام ملک و مال — غیر از خدای لایزال هر چیز را (فان) آمده

کن ترک دنیای دنی ره بر دل خود روشنی — بهر خداوند غنی تسبیح گویان آمده

نفست چو شه مرده کن قلبت بطاعت زنده کن — عقلت بسر افزوده کن با عزم اذعان آمده

کن زهد لذتهای خود معمور کن عقبای خود — از آتش گرمای خود دائم هراسان آمده.

۳ پیوسته بهر خود توشه حاضر بکن از بهر ره — زیرا که دور سال و مه دائم بدوران آمده

۴ تدبیر بر احوال خود در زندگی باید نمود — از فکر آن وقتت چه بود بر سیئات جان آمده

در این جهان پر فتن خود را متمکن بر محن — پرهیز ز قلب خود بکن از لد گریزان آمده

دوری بکن از جان خود پیوسته از عصیان خود — از سطوت یزدان خود با قلب ترسان آمده

کوشش نما بهر فلاک خود را مکن هرگز هلاک — کن بندگی با قلب پاک بر سوی یزدان آمده

پیوسته حق را یاد کن قلب خود ارشاد کن — گر خدمت آباد کن با قصد غفران آمده

اوقات خود را بهر خود دان از غنایم بر خود — از عمر خود بردار سود ای آنکه مهمان آمده

۲ افزون جهان اوقات خود کن صرف در طاعات خود — از دل بران شهوات خود با فکر و اذعان آمده

ایمان خود را هر زمان محکم بکن اندر جنان — بهر خداوند جهان با نقد ایمان آمده

از آتش دوزخ نجات خود را بده قبل از ممات — بر کردگار کاینات الغوث گویان آمده

پیوسته روزان و شبان از دل بکن آه و فغان — تائب بشو لیکن زجان از دل پشیمان آمده

۹ با آن دل بیدار و صاف کن بر ذنوب اعتراف — هرگز مکن او را خلاف دوری ز عصیان آمده.

۲۳ کن قلب خود را هوشیار روز جزا را یاد کن — از یاد قهر کردگار با قلب لرزان آمده

۲۴ گر گشته غرق گناه باز آ بدرگاه اله — با نوحه و افغان و آه با چشم گریان آمده

۲۵ بیفکر و بیهمت مشو عاقل ز آن فرق مشو — نومید از رحمت مشو نومیدی کفران آمده

با نفس غدار دنی اندر جهان کن دشمنی — سوی خداوند غنی با قلب نالان آمده

بر نفس خود طاعت مکن از حال خود غفلت مکن — غفلت مخند عادت مکن عمرت بپایان آمده

اندرز رابع

ای دل قساوت تا بکی بنگر که عمر آمد بسر | چشم بصیرت باز کن از ضایع دنیا را نگر
اندیشه کن شو هوشیار حالات خود را یاد کن | از گردش این روزگار عبرت نما در هر نظر
قلب خودت بیدار کن نفس خودت هشیار کن | بهر نجاتت کار کن از حال خود شو با خبر
چشم دلت را باز کن غفلت بخود اهرار کن | کار سعادت ساز کن نیت بکن بهر سفر
عبرت کن از اجداد خود مرگت بکن در یاد خود | یکدم دل برباد خود از جان بکن آبادتر
بنگر بسوی بردگان بر برقدش شهنشهان | بر تاجداران کیان از گردشان عبرت ببر
کو تخت و تاج خسروان کو لشکر فرماندهان | کو شوکت و جاه شهان کو از شهنشهان اثر
شو نکته دان در بین تغییر عالم را ببین | بر ارتحال خود یقین از دل بکن ای بیخبر
جاوید نیست اندر جهان هرگز مکن در دل گمان | در عاقبت ناکامها رحلت کنی خونین جگر
تدبیر خود را کن بجان در حال قدرت الامان | زادت بگیر از این جهان از دل گذار در گذر
زین طریق هولناک شو در دلت اندیشناک | حالات خود در زیر خاک در یاد کن شو با حذر
اندیشه کن در راه خود دور راه از همراه خود | از همره گمراه خود از رهزنان با هنر
از دلبرت غفلت مکن غفلت بخود خفلت مکن | بر خصم خود طاعت مکن آن دشمن ایمان بر
۱ کن توبه از عصیان خود دوری کن از شیطان خود | در دل ببر ایمان خود از نار تا باشد سپر
۳ محکم بکن ایمان خود ایمان بپهلوی جان خود | رحمت بکن بر جان خود از نار سوزان سقر
۵ کن ترک دنیای دنی نه بر دل خود دوستی | بر داور حی غنی شکر و ثنا کن بیشتر

۱۲۳

۷ بر حال خود گریان شو از قلب خود لرزان شو | دارنده ایمان شو ایمان صدق و مستقر
۸ ایمان را ای دیندار محکم نما بر حق سپار | تا آرد ترا در چفار رزش نماید خوبتر
کن بندگی از جان و دل خود را اگر دان زنده دل | ذکر خداوندت زدل هرگز مکن جانا بدر
۶ معبود خود را یاد کن از یاد او دل شاد کن | نفس خودت آزاد کن از آتش سوزنده تر
۱۲ اندیشه کن در دل دمی بهر زخم دل نه مرهمی | بهر نجات خود همی کوشش بکن بس زودتر
۱۰ در دل قساوت کن کنار حالات محشر یاد آر | ترس از خدای کردگار ترس در رحمت با اثر
۱۱ دوری بکن از شیطنت کن رحم از دل بر تنت | از بهر روز مردنت تدبیر کن ای کارگر
اندیشه بدبختیت از بیخ ایمانت مکن | رحمت بکن بر خویشتن بر آن دل مضطر تر
۹ شو صاحب ادراک و هوش بهر فلاک خود بکوش | نار معاصی را خموش کن با دل بیدار تر
۱۴ تحصیل کن هر روز و شب از بهر خود علم و ادب | از واجب و از مستحب کردار کن شو بهره ور
۱۵ در هر مکان و هر مقام مترس از خداوند انام | کن ترک افعال حرام دوری کن از اعمال شر
۳ از خود عزّ دنیای دون دل را مگردان واژگون | پیوسته خود را کن مصون از فتنه های سیم و زر
۴ باشد اگر اندر فؤاد خوف خداوند عباد | هرگز ترا اندر معاد در دل نباشد کدر
۲ گر مهر آن پروردگار در دل بری اندر مزار | پیوسته باشی کامکار در گور با فتح و ظفر
۴ ایمان خود را برقرار در دست بر ای هوشیار | از جرمها شو توبه کار اندر ره خود با حذر
۸ اندرز نالان را شنو راه خدا را کج مرو | بر خود ز طاعت عزت از کرده ورودان بخبر
۲ خواهی که باشی کاران شیطان را ارذل بران | محکم بکن اندر جهان مهر خداوند بشر

اندرز خاص

ایکه او را در جهان تفویض گشته اختیار | رحم کن بر جان خود اندر زمین در یاد دار
داده چون پروردگارت بر تو ادراک و خرد | عقل را ضایع مکن شو دوربین و هوشیار
چشم خود را یکزمان از خواب غفلت برگشا | قلب خود را آگاه کن معبود خود را یاد آر
فکر کن حالات خود را قلب را اصلاح کن | کار کن بر حکم حق تا هست در تو اقتدار ۹
وقت خود را دان غنیمت عمر را ضایع مکن | بندگی کن خالقت را دست از طاعت مدار
فرصت ایام را بنگر ز دستت میرود | کار کن هرگز مکن بر عمر فانی اعتبار ۱
داورت را کن پرستش با همه اخلاص دل | جملهٔ اعضای خود بر طاعتش مصروف دار
حفظ کن اعضای خود را از همه جرم و خطا | جو رضای خالقت را دائما در جمله کار
توبه کن از جرمهای خویشتن نادم بشو | ترک کن عصیان را شو عاقل و پرهیزکار
قلب خود فاسد مکن از کثرت عصیان خویش | نفس را تابع مشو خود را مگردان جرمکار
پاک کن آیینهٔ دل را ز آب دیدگان | گریه کن بر حال خود با ابتهال و انکسار
با همه اخلاص خود بر لوح دل ایمان را | ثبت کن روی دلت بر سوی معبودت بیار
قلب خود را دائما از حب خالق لوح پر نما | تا بود آن دوستی در روز محشر بر تو یار
حکم داور را مکن ایمان من هرگز خلاف | باش با اخلاص دل در دین و ایمان استوار
تا بکی غافل شوی از علت ایجاد خویش | [illegible] عاصی شوی بر داور و پروردگار
خواهش نفس و هوا را تا بکی آری بجا | [illegible] تا کی کنی بر امر و نهی کردگار

چشم عبرت برگشا بنگر که اهل این جهان | هیچ کس در او نماند نه گدا نه تاجدار
ثروت و مال و منال و جاه دنیا را مکن | اعتبار ایجان من بر عالم دار القرار
دان دریغ ثروت را در جهان هرگز مکن | از ره جهل و حظ بر مال دنیا افتخار
غم مخور اندر جهان بهر جهان بی بقا | کار خود را دائما بر داور یزدان سپار
کن یقین از دست تو چون ثمارت میرود | ثروت و ملت همه در عالم ناپایدار ۹
چشم دل را باز کن بنگر که دائم میبرد | رشتهٔ عمر ترا این گردش لیل و نهار
عاقبت آگه شوی از غفلت لیکن بدان | بهر تو سودی نبخشد آگهی در ختم کار
بهر عمر خود بسی در آخر زمان حسرت بری | عاقبت نادم شوی که ۱ در زمان احتضار
قدر عمر خویش دانی که ۲ در آن وقت فراق | خوف در دل پنهانی در کجا ۳ اندر مزار
چشم عبرت میگشائی در کجا ۴ اندر لحد | از جهولی بس نخوانی لیک آن ناید بکار
کاش بودم خاک گوئی که ۵ در آن روز جزا | چشمهایت خون بگرید در کجا ۶ روز شمار
ناله و فریاد خیزد از تو که ۷ روز رستخیز | قلب تو سوزد بجه ۸ از حسرتش گردد شرار
با هزاران سکنی افسوس که ۹ اندر سقر | میشوی از دل پشیمان در کجا ۱۰ در فرار
در گذشت عمر عزیزت جان من آگاه شو | اخذ کن بهر سعادت توشه از روزگار
بر تن بیچاره و مظلوم خود رحمت بکن | ده نجات او را بکش از آتش دوزخ کنار
گفتن پند است عادت در جهان [illegible] | کار کردن یا نکردن با تو باشد اختیار

اندرز سادس

ایکه تو هستی مسافر میروی سوی وطن | یکزمان هشیار شو از ارتحال خویشتن

دست بردار از جهالت چشم عبرت باز کن | پند گیر از لوحهای قبرها ای جان من

با بصیرت کن نظر بر خوابگاه مردگان | حالت آنها ببین از ذلت و درد و محن

چشم عبرت برگشا برسوی اجدادت نگر | بین چسان آنها شده اندر لحد پوسیده تن

کن نظر برسوی یارانت که اندر گورها | گشته اند آنها همه با درد و محنت مقترن

با همه اندوه و حسرت جلوه‌گه در زیر خاک | مانده اند اندر بلا بهر عملها مرتهن

بنگرا با چشم عبرت بین که بر جنبندگان | طعمه‌ها گردیده اند با جملهٔ عضو بدن

هوشیاری کن ز غفلت از رهت آگاه شو | توشه پیدا باید ترا از اینجهان بر داشتن

٩ توشهٔ راه تو گر باشد ز ایمان و عمل | بیکشی آن جنت عدن خداوندت ممکن

بایدت اندر جهان با همت و اخلاص خود | تخم اعمال نکو از بهر عقبی کاشتن

روی دل را دائما برسوی معبودت بکن | دل مبند اندر جهان بر اینجهان پر فتن

بین که در عالم کسی هرگز بگور تنگ تن | با خودش چیزی نبرد از مال دنیا جز کفن

با بصیرت کن نظر یکدم بسوی کاروان | بین چسان در رحلتند از پیر و برنا مرد و زن

آن طناب عمر خود را بین چسان لیل و نهار | میبرند آن رشته را از زندگی در هر زمن

فکر کن انفاس خود را بین چسان در هر نفس | کم شود از عمر تو منقطع بنگر در رسن

قدر عمر اشرف خود دان در این دار فنا | ساعتی از عمر تو عالم نباشد ثمن

تکیه بر جاه و جلال شوکت دنیا مکن | بر تنت دائم بپوش از زهد و تقوی پیرهن

هرگز از عشق جلال و جاه دنیای دنی | خرمن ایمان را از جهل دل آتش مزن

کن یقین از دل که در این عالم پایدار نیست | عاقبت آثار نه از تو بماند نه زمن

وقت خود را دان غنیمت فرصت ضایع مکن | از دلت حب جهان را قلع کن از بیخ کن

دائما ایمان خود را ثبت کن بر لوح دل | تا شوی اندر جهان اهل یقین و ممتحن

یاد کن معبود خود را دائما اندر دلت | شرع را تابع بشو از بیخ دین خود مکن

بندگی کن داورت را با همه اخلاص دل | کار کن اندر جهان بر طبق آیات و سنن

پاک کن آئینهٔ دل را با اشک دیدگان | توبه کن بر درگه پروردگار ذوالمنن

نامهٔ اعمال خود را برنما تر بین کن | از همه افعال نیکو در همه خلق حسن

با همه اخلاص خود از باقیات صالحات | کار کن اندر جهان هرگز مشو پیمان شکن

نفس خود را از ذلت اکرام کن با بندگی | یاد کن معبود خود باطل مگو هرگز سخن

یاد کن روز جزا را دائما (نالان) بشو | زانکه کامل میشود ایمانت از حب وطن

ترک کن لذات را با همت هرگز خود | بهر دنیای دنی در عقب اندوه و حزن

صالحات از نماز و روزه برتن بیجاده است | توشه گیر از عمر خود آماده شو بهر کفن

اندرز سابع

ای نفس سرکش تا بکی غافل شوی از ارتحال
هان مدت ایام تو در انتهاست و زوال

حالا علاج واقعه قبل از وقوع آن بکن
بر حال خود اندیشه کن از ارتحال و انتقال

بنگر که فرصت میرود از دست تو اندر جهان
ضایع مکن ایام را از بهر آمال محال

اوقات خود دان مغتنم از جرم خود تائب بشو
زیرا ترا در نزع جان هرگز نباشد مجال

بهر سفر آذوقه بردار از ایام خود
بیرون ز ره رحلت مکن بهر سفر ای بیخیال

باید بگیری توشه ات از اینجهان بی بقا
از زهد و تقوی و ورع از طاعت و ز امتثال

بهر جهان بی بقا از دست خود هرگز مده
آن جنت جاوید را با آنهمه جاه و جلال

در حین نزع جان تو نفعی نمی بخشد ترا
نه مال و ملک و ثروتت نه قوم و نه اهل و عیال

آندم نجات از آتش دوزخ ترا ای جان من
باشد ترا از ایمان و عمل و ز حب رب لایزال

چشم بصیرت برگشا تدبیر کن از بهر خود
ضایع مگردان عمر را از روی جهل و اشتغال

ایمان خود را دائما محکم نما اندر زیست
دوری مکن اندر جهان هرگز ز راه اعتدال

پیوسته با اخلاص کن بر داور خود بندگی
از ذکر او غافل مشو هرگز در ایام و لیال

بر یاد خود آور که تو روزی بزیر سنگها
تنها همی خوابی ولی با درد و اندوه و ملال

(رب ارجعون) در لحد بسیار میگوئی ولی
(کلا) جواب آید ترا ای جان من بر این سؤال

جانا بیاد آور که تو در عرصه گاه رستخیز
حاضر شوی در محضر پروردگار ذوالجلال

آنوقت از اعمال تو از خیر و شر و نیک و بد
از تو حکایت میکند از روی عدل خود سؤال

هرگز مکن غفلت از آن روزی که نزد داورت
وقت سؤالش میشوی در خجلت و در انفعال

از دست خود هرگز مده این فرصت ایام را
معبود خود را یاد کن با طاعت در جمله حال

نفس خودت ارشاد کن بر سوی راه مستقیم
دوری بکن از شر عصیان و طغیان و ضلال

از جمله عصیان خود تائب بشو از دل کن
نفس عزیز خویش را از لغزش درد و وبال

گر نصف شبها گریه و زاری کنی بر حال خود
مسرور باشی در لحد در زیر احجار ثقال

ایمان خود را گر بدل محکم کنی اندر جهان
پروردگارت میکند بهر تو احسان و نوال

گر از دلت تائب شوی از جمله عصیان خود
بخشد ترا از لطف خود پروردگار ذوالجلال

بر جمله احکام حق گر از دلت طاعت کنی
بر دست خود بیاوری آزادیت را از نکال

رحمت نما ای جان من بر جان مظلوم خودت
ز نار ده او را نجات ای هوشیار با کمال

پیوسته بر درگاه حق با سوز دل (نالان) بشو
با گریه و آه و فغان با ناله و ابتهال

اندرز نفس

الا ای نفس گردنکش مشو از حال خود غافل
که تو هستی درین زودی ازین دار فنا راحل

بشو بیدار از غفلت تدارک کن برای خود
مصمم باش بر رحلت مشو در عزم خود کاهل

دمی اندیشه کن در دل باحوال خودت بنگر
ز بهر نفس خود چاره بکن ای سرکش جاهل

رحیل آمد بنزدیکی بسر شد عمر تا کی باشی
ز جرم و معصیت تا دم بحکم داورت عامل

وجود خویش را بنگر بضعف و نقص ارکانش
قواهای بدن را بین چسان آنها شده عاطل

حیات خویش را هرگز مشو مغرور در دنیا
که نزدیکست چون کوکب شوی اینجا من آفل

مشو مغرور بر جاه و جلال و شوکت دنیا
از او تحصیل کن توشه براه خود مشو ناقل

مکن غفلت که در پیش است ترا در عالم برزخ
شدایدهای گوناگون منازلهای بس غائل

بسی حالات در پیش است ترا در عرصهٔ محشر
بنفس خویش کن چاره مشو در امر خود عاطل

بجان خویش رحمت کن نجاتش را بجو از دل
مشو هرگز درین دار فنا از حال خود زاهل

مکن از یاد گورت را که میخوابی در او تنها
نمیباشد ترا یاری مگر آنکه بود عادل

خلاف حکم خالق را مکن ایجان من هرگز
که پیوسته بحال تو شود الطاف او شامل

خدای خویش را حاضر بدان پیوسته در هر جا
نباشد هیچ وقت چیزی میان تو و او حائل

همیشه ذکر خالق را بکن در جملهٔ حالت
مکن عصیان او هرگز مگو از کلمهٔ باطل

بهمت دور کن خود را ز جملهٔ لوث عصیان
همه افکار فاسد را بکن از قلب خود زایل

بشو پیوسته قلبت را بتاب توبه و گریه (بکن)
که تا بردار رضوانش شوی روز جزا داخل (قابل)

غنیمت دان عمرت را مده از دست فرصت را
مواظب باش طاعت را بشو بر سوی حق مایل

بدر کن حب دنیا را ز دل حب خدایت را
بکن در دل که توفیقش شود بر سوی تو نازل

مشو مشغول از بهر جهان بی بقا هرگز
که او زحمت رود آخر بکن عبرت بشو عاقل

اگر با حب معبودت روی از عالم دنیا
شوی در عالم عقبا تو بر مقصود خود نائل

اگر توحید داور را بدل محکم کنی جانا
بمیری وقت جان دادن بمرگ [illegible] کامل

عبادت گر کنی خالص برای داور یکتا
سعادت وقت جان دادن شود از بهر تو حاصل

اگر تائب شوی از دل کنی اصلاح قلبت را
ترا بخشد معاصی را خدای راحم و باذل

مشو نومید از لطف و عطای داور یزدان
که او بهر عبادش را شده مقصود هر سائل

توجه کن با خلاص نیت بسوی معبودت
مشو مایوس از رحمت ز دل شو راجی و آمل

بکن ایمان خود محکم همیشه در دل و جانت
بتوحید خداوندت بشو از جان و دل قائل

ز دل نالان و در گریان شو مکن زاری بسوی او
نجات خویش حاصل کن از او هرگز مشو غافل

اندرز تاسع

ای هوشیار نکته‌دان پیوسته شو اندیشناک / بنگر بوضع این جهان خود را مکن بر شباک

شو اهل ادراک و یقین تغییر عالم را ببین / شو صاحب انصاف و دین از داد خود بیمناک

شو دوربین با بصر اوضاع عالم را نگر / از گردشش عبرت ببر خود را مکن هرگز هلاک

کو حکمداران جهان کو تاجداران کیان / آیا نشد مأوایشان آن تنگنای زیر خاک

اجداد خود را بین چسان پوسیده شد اعضایشان / در گورها حسرت کشان خفته بلرزد دردناک

بنگر که دم دم در جهان در راه گشته کاروان / بنگر بحال راحلان در گورهای هولناک

از خواب خوش بیدار شو از غفلت هشیار شو / بر سوی قبرستان برو عبرت بگیر شو غمناک

با چشم عبرت کن نگاه بنگر بسوی مردگان / بر شهریاران جهان بر قبرهای تابناک

کو مال و ملک سروران کو عز و جاه خسروان / کو لشکر فرماندهان کو ملک جمشید و ضحاک

بنگر که یارانت همان مردند از پیر و جوان / اندر لحد اعضایشان شد پاره پاره چاک چاک

آیا درین خواب گران داری خبر رخت جاودان / هیهات تو از این جهان خواهی بری لذت [illegible]

بیشک ترک آشیان خواهد نمود این مرغ جان / پرواز وی زین خاکدان گردد بعالمهای پاک

شو صاحب عقل و جنان عبرت بگیر از رفتگان / بهر جهان اگه دلان کی می‌نمایند انهماک

بنگر که این دار فنا دار بلا هست و عنا / هرگز مدان او را بقا از او ز دل کن انفکاک

اکنون شو هشیارتر آماده شو بهر سفر / زاد رهی بر خود ببر زین جهان بهر فکاک

اندر جهان ای نکته‌دان انفاس خود معدود دان / بر حالت نزع روان هرگز مشو در قلب شاک

ایمان خود ای دیندار محکم بکن بر کردگار / او را اگر ده آشکار بین از سمک تا بر سماک

خود را مکن دور از یقین بنیاد ایمانت مکن / هرگز مکن ایمان مبین بر دین داور انهتاک

یکدم بخود فرصت مکن از رفتگان عبرت بکن / در توبه‌ات [illegible] دل را تو کن از ریب پاک

کن بندگی در هر زمان معبود خود را جان بکن / از کردگار رند ایمن از قلب و جان شو ترسناک

در قلب خود ایمان و دین خالص بکن ای دوربین / شو از خداوند بین پیوسته در دل خوفناک

شو عاقل و پرهیزکار توشه بدار از روزگار / نار جحیم یاد آر پیوسته شو اندوهناک

در گریه یزدان خود را کن تعقیب دل و جان خود / با گریه و افغان خود با ناله‌های سوزناک

ایمان حق در هر زمان کن ناله و آه و فغان / نالان ای شو از قلب و جان بر حال خود اندیشناک

اندرز عاشقی

ای عارف نکته‌دان هشیار عبرت بنما از این جهانست | اندرزش بکن بیا خود کن آن مرقد اگر بمکانست
یکدم بسوی براز خود رو از رحلت خویش با خبر شو | از طاعت حق حیاتی از نو بر خود ببستان از خداست
با مهر جهان مکن الیش حالات خودت ببین پریشان | رازی بلوحت بگو از پیش کن یاد براز تنگناست
شو عاقل و با کمال دانش اندرز مرا بدار در گوش | هرگز منما ز دل فراموش آن شدت حال نزع جانست
ارضاع جهان خود نظر کن ترکش بنما از او گذر کن | از شوکت و جاه او حذر کن مغرور مشو بعز و جاهست
هرگز تو در این جهان فانی منزل مکنی بجاودانی | گر فکر کنی یقین بدانی نزدیکی وقت ارتحالست
ای آنکه توئی غریب در اجل از رحلت خود مباش غافل | کن توشه خود ز عمر حاصل در دار فنا برای راهست
از حق بطلب تو همه خود را ضایع منما حیات خود را | در یاد بکن ممات خود را آن شدت حال احتضارست
چون هست ترا زمان فرصت ایام خودت بدان غنیمت | بیدار بشو ز خواب غفلت کن چاره خود ز بهر کارست
شو صاحب فهم و علم و ادراک پیوسته بکن حذر خود باک | با چشم دل بسوی افلاک بنگر بشناس کردگارست
اندیشه نما بیاد آور آن سطوت کردگار داور | از دل بنما بزرگ باور معذور مباش که حیاتست
کن بند که خدای بی‌چون بر مال جهان مباش مفتون | هرگز منما دلت پر از خون از مهر جهان بی‌وفاست
در قلب نگهی بدار ایمان دوری بنما ز غی و کفران | پرهیز بکن ز جرم و عصیان از لغزش کن [illegible] بایست
کن عادت خویش حق‌شناسی بر دار ز خود مباش عاصی | کن ترک ز دل همه مناهی توبه بنما ز جرم مهلکست
شو صاحب عقل و دانش و هوش حالات خودت مکن فراموش | کن آتش جرم خویش خاموش با گریه و ناله و فغانست

هرگز منما گمان بر خود جاوید کنی جهان بخود | از حق بستان مکان بر خود در خلد برین جاودانست
در یاد بکن فنای خود را تسبیح بخوان خدای خود را | از حق بطلب شفای خود را از شدت سکرت و فغانست
پیوسته بجان تا توانی کن رأفت و رحم و مهربانی | محروم مکن ز کامرانی پیوسته بجو ره نجاتست
تا هست ترا کنون توانا شو عارف و هم هشیار و دانا | در صفحه روزگار خوانا احوال جهان بی‌بقاست
مغرور مشو جلال خود را معزون مکن ملال خود را | باور بنما زوال خود را اصلاح بکن فساد حالت
از بهر جهان همچو آتش هرگز منما دلت مشوش | با نفس تلف ملت برکش از دولت و ثروت جهانست
ای کامل بنما کمال خود را یاد آور همان زوال خود را | فاسد منما خیال خود را بر نفس مکن چنین جفاست
۳ پیوسته بکن تو آه و ناله بر نفس خودت بکن چاره | قلبت بنما ز ترس پاره از خوف خدای ذوالجلالست
۴ کن رحم بخود ایا برادر شو بنده کردگار داور | دائم اجلت بیاد آور آن شدت حالت مماتست
۵ از قهر خدا بشو هراسان محزون و غمین و زار و گریان | کن توبه خالص از گناهان رحمت بنما بنفس زارست
۷ بر درگه کردگار یزدان اوقات [illegible] مباش نالان | کن ناله و ابتهال و افغان پیوسته بروز و شب بپیماست
۶ از گشته مجرم و گنه‌کار بر سوی خدا طلب بکن کار | نومید مشو ز لطف غفار از رحمت رب لا براست
۲ یکدم بسوی جهان بنگر عبرت بنما از او برادر | تدبیر بکن بروز محشر تو بر خود به شدید جانگدازست

قسمت دوم در مناجات ستم   مناجات اول

ای خداوند قدیم و راحم پروردگار   نیست من بیچاره درمانده را غیر از تو یار
قطع امید از همه اهل جهان ببریده ام   گشته ام پیوسته بر درگاه تو امیدوار
غرقه ام از غصه کز بیش و حزن و غم افزون شده   چاره کن یارب درد من از دل غم برون آر
در میان موجهای بحر محنت مانده ام   اضطرابم در تزاید میشود لیل و نهار
رحم کن بر حال من در این زمان پر خطر   حفظ کن دائم مرا از فتنه های روزگار
قلب محزون مرا از لطف خود مسرور کن   از بدیهای زمان اندر جهان محفوظ دار
بر همه اسرار قلبم عالمی آورده کن   جمله حاجات من ای داور با اقتدار
نزد تو آسان تر گردد تمام مشکلات   از کرم هر مشکلم را حل کن مفتوح دار
کم نما اندر جهان بند علائق را ز من   تا نگردم اندر دلم بر حال خود اندیشه کار
کن عطا پیوسته رزقم واسع و پاک و حلال   از سوی درگاه خود بی زحمت و بی انتظار
وندرین دار فنا مفتقر و محتاجم مکن   بر در هر ناکس و مرد لئیم و نابکار
کن دمی بیدار از خواب گران غفلتم   تا شوم در امر خود با اطلاع و هوشیار
کن مرا یارب مؤید تا کنم با قلب خود   ترک این دنیای دون و فانی و ناپایدار
شهوت نفسانی را کن دور از قلب من   تا که من در بندگی باشم همیشه برقرار
ایمان خود را ثابت و محکم کنم   با خلوص دل نمایم بر همه احکام کار

کن مرا یارب تو توفیق تا ز اخلاص دلم   از عطاهای خودم باشم حزین در تو به کار
و رشته ای پیوست خود آرم ز ایمان و عمل   تا مرا آن توشه ام یاری کند اندر مزار
بهر روز آخرم از باقیات صالحات   با همه اخلاص خود حاصل کنم از روزگار
حفظ کن یارب مرا از شر شیطان رجیم   کن خلاص از دامهای محکم آن خدعه کار
بهر من امیدگاهی نیست جز درگاه تو   رحم کن بر حال من از درگهت امیدوار
نصرت یاری نما تا در طریق بندگی   در همه اوقات خود باشم امین و استوار
دین و ایمان خودم را محکم و کامل کنم   با خلوص قلب باشم مؤمن و پرهیزکار
گرچه از راه جهالت اهل عصیان بوده ام   لیک هستم من موحد در دل خود دیندار
معتقد هستم بآن پیغمبر محمد و [illegible]   بود او بر جانشینان کرام و هشت و چار
من امانت می سپارم اعتقادم را بتو   رد کن او را به من در حین نزع و احتضار
باقی عمر من ای ایزد مبارک کن مرا   تا که با توفیق تو از معصیت باشم کنار
بر سعادت کن عوض این حال منحوس مرا   تا شوم با یاریت در هر دو عالم کامگار
گردنم آزاد کن از نار سوزان جحیم   حفظ کن یارب مرا از وحشت روز شمار
بنده (نالان) تو آمد بدرگاهت ذلیل   رحم کن بر حالتش در کن مرا از ننگ و عار
از کرم او را مکن مأیوس از درگاه خود   در گذر از جرم او ای راحم پروردگار

مناجات ثالث

ای خدای بی نیاز داور فرد وحید — خالق بیچون و یکتا خداوند مجید
ای که این جمله عالم را بلفظ کاف و نون — از عدم ظاهر نمودی و از نهان کردی پدید
ای که ذات اقدست را نیست راه عقلها — لیک شاهد هستیت را اینجهانان عدید
ای که خوان نعمت مبسوط گشته در زمین — رازق هر ذی حیاتی قادر حی وحید
ای که جمله واصفانت عاجزند از وصف تو — برتری از وصفها هستی خداوند فرید
گر ثنا گویم ترا آن قوهٔ نطقم ربست — جملهٔ اشیا مر ترا مالک توئی مائیم عبید
کی تواند حمد گوید بنده بر نعمای تو — زانکه مر هر حمد را لازم بود حمدی جدید
غیر از اقرار خود از دست من چیزی دگر — در جهان هرگز نیاید عاجزم خوار و پلید
رهنمائی کن مرا سوی صراط مستقیم — تا نشوم از سالکان مسلک فرعون و یزید
کن مرا از لطف خود در بندگی ثابت قدم — حفظ کن دائم مرا از شر شیطان عنید
پاک کن مرآة قلبم از کدورات گناه — کن مرا از لطف خود در دار عقبایم سعید
دائما روشن نما او را ز انوار هدی — دور کن از جملهٔ افکار و آمال بعید
کن عطا توفیق طاعت تا ز تقوی توشهٔ — بهر روز محشرم سازم مهیا و عتید
کن مرا بیدار از خواب جهالت تا دمی — در دو عمر یاد آورم لرزم بخود چون برگ بید
داورا بر سوی درگاه تو رو آورده ام — رحم کن بر من مکن هرگز ز درگاهت طرید

۱۲۰
۱۲۱

رحم کن بر حال من ای داور بخشنده تو — چونکه تو را چیزی از ذوالاینش بر رسید
رحم کن بر حالت نزع روانم کاتبان — در لحد جا هم مرا هرگز نباشد مفید
رحم کن اندر لحد کانجا نباشد مرا — غیر تو منجی از آن زندان تاریک و شدید
رحم کن بر حال من در عرصه گاه رستخیز — کاتبان دوزخ کشد فریادها از حال من مزید
رحم کن یا رب مرا در نزد میزان و حساب — سهل کن بر من حسابم روی من گردان سفید
روی دل را من کنون بر سوی تو آورده ام — درگذر از جرم و عصیانم ای خداوند شهید
هر که رو آورد با اخلاص بر درگاه تو — هرگز او از مقصدش حرمان و نومیدی ندید
هر که راه خود را کرد از اعمال نیک — روز نزع جانش مژدهٔ امنش شنید
هر که بگور خویش از باقیات صالحات — بُرد او لایق شد بالطف و احسان و نوید
هر که او ایمان خود را از جهان با خود ببرد — روز محشر از عذاب آتش دوزخ رهید
هر که قلب خویش را از مهر تو مملو کرد — نفس خود مسعود کرد بهر خود جنت خرید
هر که توحید ترا در قلب خود محکم نمود — نائل مقصود شد بر رتبهٔ اعلا رسید
غیر از درگاه تو امیدگاهی داورا — نیست مر نالان را در دیگران نا امید
درگذر از جرم عصیانش رحم کن بر حال او — گردنش آزاد کن از نار ای رب مجید

[illegible]

مناجات ثالث

ای خدای مهربان لامکان لایزال — خالق ارض و سما پروردگار ذوالجلال

غیر از تو کردگاری نیست ای معبود من — برتری از فکرت و وهم و قیاس و هم خیال

چون بگویم وصف تو از بهر آنکه واصفان — عاجزند از بهر تو گشته زبانهان جمله لال

من کنون با عجز خود کی میتوانم تا کنم — شکر نعمای ترا ای کردگار ذوالجلال

غرق نعمت گشته ام از فرق تا پایم ولی — غافلم از ذکر تو در جمله ایام و لیال

از جهالت کار من گشته خطا و معصیت — کرده ام کفران نعمت بوده ام اندر ضلال

عمر را بردم بسر با غفلت و طغیان خود — کرده ام گردنکشی از طاعت و از امتثال

رشته عمر مرا اندر جهانم میبرد — گردش روز و شب و صبح و مسا و ماه و سال

٨ تابع نفس و هوا و شهوت خود بوده ام — وقت را ضایع بکردم با همه رنج و ملال

٦ وقت من از دست رفته عمر من پایان شده — لیک من هستم همان در اغتفال و اشتغال

٧ توشه از بهر که اندر جهان در دست نیست — فرصتم ضایع بشد از بهر آمال محال

١٠ از گناهان خودم اکنون نادم گشته ام — در گذر جرمم ببخشا رحم کن یا ذالکمال

١١ میکنم اقرار بر جمله خطا و معصیت — کرده ام امید خود بر عفو تو یا ذالنوال

٦ ضد احکام ترا از جهل خود بنموده ام — نفس خود را کرده ام مستوجب نار و نکال

من کنون روی دل نادان و بدکردار خود — بر سوی درگاه تو آورده ام با ابتهال

رحم کن از لطف خود مأیوس و محرومم مکن — کن خلاص این گردنم از ثقلت وزر و وبال

گردنم آزاد کن از نار سوزان جحیم — حفظ کن یارب مرا از خبث و سوء مآل

کن مرا یارب موفق تا که من در بندگی — با همه اخلاص دل محکم شوم در جمله حال

کامل و ثابت بکن ایمان را اندر دلم — حفظ کن دائم مرا از لغزش فکر و خیال

پاک کن آئینه قلب مرا از لطف خود — دور کن پیوسته از جهل و ضلال و اغتفال

دائما بیدار کن یارب ز خواب غفلتم — تا روم اندر جهان پیوسته راه اعتدال

ثابت و محکم بکن در دین و ایمانم مرا — تا کنم از این جهان با نقد ایمان ارتحال

رحم کن یارب مرا در تنگنای مرقدم — لطف کن اندر لحد در زیر احجار ثقال

حفظ کن از شدت آن عرصه گاه پر بلا — رحم کن بر حال من در حین پرس و سؤال

رحم کن بر حال من از وحشت یوم النشور — ده نجات از آتش کبرای خود یا ذا الجلال

کن ز لطف خود نصیبم جنت فردوس را — شا در سرورم نما ایلاورم روز وصال

غیر از درگاه تو هرگز ندارم ملجائی — کرده ام دائم ترا من اعتماد و اتکال

رحم کن (نالان) را از نار دوزخ ده امان — درگذر از جرم او ای کردگار لایزال

مناجات رابع

الهی وربی ویا ذا الکمال	لک الحمد والشکر فی کل حال
لک الفضل والنعمة والبقاء	لک العز والقدرة والجلال
اتیت علی بابک راجیاً	من الفضل والرحمة والنوال
ترحم الهی علی حالتی	من الذل والمحنة والملال
فخلصنی عن کل هم وغم	واصلح اموری من الاختلال
فمن فضلک اعطنی کل حین	من الرزق فی الوسعة والحلال
فلیس ملاذی سوی بابک	ترحم علی حالی یا ذا المعال
وقد التجأتُ الیک فکن	دلیلاً علی منهج الاعتدال
الهی فقد اهلکتنی الذنوب	وبات فؤادی بسوء الخیال
وقد اکتسبت بطول الحیاة	من الجهل والغفلة والضلال
عصیت علی امرک جاهلاً	اتیت الیک بکل الوبال
فانی مسیئ ظلومٌ جهول	فماذا جوابی لک فی السؤال

شفیت بجهلی فلا زاد لی	من الخیر والفوز والامتثال
فقد ضاع عمری بالیس لی	بقاءٌ ذخیرٌ لی فی المآل
خطایای من فضلک فاعفنی	ونبه فؤادی عن الاغتفال
ووفقنی بالطاعة والعمل	وایدنی بالذکر عند المقال
الهی اثبتنی علی حبک	وثبتنی فی الدین عند الرحال
وفی الحشر من فضلک نجّنی	من السوء والنقمة والنکال
لک التجیر ومنک النجاة	اجرنی من النار یا ذا المحال
فلا تجعلنی من القانطین	من اللطف والفضل یا ذا الجمال
الهی وقد کنت مستغرقاً	الیک بذُل وبالابتهال
تفضل علیّ یا جاه بک	فادخلنی الفردوس یا ذا النوال

مناجات خامس

خالقی یا من هو ذو القوة والکبریاء — رازقی یا من له الفضل العمیم والعطاء

انت ربی یا الهی اننی لا اعبد — غیرک یا من له الذکر الجمیل والثناء

قد اتیت بابک فاغفر ذنوبی اننی — قد ندمت تائباً یا ذا العطاء والسخاء

فاصفح عن ذنبی الهی انک انت الغفور — انک کنت رحیماً للوری یا ذا الوفاء

یا الهی اننی عذت بک من خیبتی — اهدنی نحو الهدی یا ذا الجمال والبهاء

انت حسبی یا الهی انت عونی یا جلیل — انت کهفی یا ملاذی فی البلاء والعناء

یا الهی اننی تبت الیک تائباً — راجیاً من فضلک یا ذا الجلال والعلاء

لا تؤاخذنی بذنبی خالقی من رحمتک — نجنی من نارک یا ذا البهاء والسناء

النجاة بابک ارحم علی سیدی — نجنی من نارک یا ذا الجلال والبقاء

لا تعذبنی الهی انک انت الرحیم — اننی ارجو الی عفوک کل الرجاء

کل من یرجو الی عفوک من قلبه — لم یخب من بابک یا رب الارض والسماء

یا ملاذی اننی لذت بک من فضلک — نجنی من شدة یوم القیام والجزاء

۱۲۷

[illegible] گوید یا حسین ای جد پاک اطهرم — دائماً گریم ترا بر حال تو با چشم غمین

اشک چشمانم اگر از گریه ام گردد تمام — جای اشک از چشم من پیوسته خون گریم همین

ای خوش (بر حال) آن شخصی که هنگام ظهور — پیش او یاری کند از روی اخلاص و یقین

ای خوش بر همت آن مؤمنان جان نثار — جان فدا بر غیرت آن شیعیان مهتدین

ای خوش بر حال آن شخصی که او از امتحان — در جهان بیرون شود با همت عالیترین

ای خوش بر حال آنانی که در دلهایشان — عشق او جاگیر گردد حب او باشد مکین

کردگارا حرمت این پیشوای محترم — راد خواه بیکسان و ملجاء و حصن حصین

آن جهان جود و سخا و منبع بذل و کرم — دین را محکم حصار و شرع را برج متین

کن مبارک بهر ما این روز با فیروز را — نیمه شعبان این عید بزرگ خوشترین

راد را محفوظ کن از لطف خود اندر جهان — بیضه اسلام را از حمله های مشرکین

کن همیشه ارجمند و محترم اندر جهان — فرقه اسلامیان را اکنون در دنیا معین

کردگارا رحم کن بر بندهٔ نالان خود — بیکس و درمانده و محزون و زار و مستکین

از کرم پروردگارا درگذر از جرم او — پرورت گردد رود با آه و فریاد و انین

گردنش آزاد کن از نار دوزخ داورا — قسمت او را بکن در حشر فردوس برین

قسمت چهارم در تاریخ زلزلهٔ سلماس

بعد از حمد داور متعال — ابتدا میکنم بنطق و مقال
استعانت ز داور یزدان — میکنم از برای نظم و بیان
که موفق کند مرا بکرم — تا که این قصه را بنظم آرم
داستانی من از قضا و قدر — بنویسم برای اهل عبر
از تواریخ حادثات زمان — یادگاری برای زنده‌دلان
٥ از قضاهای عمدهٔ سلماس — بکنم یاد بهر عبرت ناس
۶ تا مرا یادگار در عالم — بشنود این حکایت پر غم
بشنو از جان من قضیهٔ حال — با دل پر شرار و حزن و ملال
یاد آور تو زلزل سلماس — با همان اضطراب و دهشت ناس
با تأمل شنو کنون ز مقال — از وقوع قضیهٔ زلزال
ای برادر بدان که در سلماس — بود لذا قبل اضطراب و هراس
بهر آنکه ز قبل از یک سال — بود آنجا همیشه از زلزال
٩ حرکات زمین پیوسته — در وقوع بود لیک آهسته
٩ سیم سال بود در وقت بهار — که قضا کرد کار خود اظهار

ناگهان وقت ظهر آن زلزال — گشت واقع ولی بشدت حال
٩ اکثر خانمان فتاد بخاک — صاحبانش بخاک گشت هلاک
٩ بعض زنده ولی بزیر تراب — بعض مجروح و عاجز و بیتاب
۴ بعض از اضطراب نالان بود — بعض حیران و زار و گریان بود
٩ بعض ازوا همه بشد بیخود — دست بردهشت او ز خانهٔ خود
٩ با همان اضطراب و وحشت دل — سوی صحرا گریخت از منزل
٩ کرد بیتوته در بیابانها — بی تدارک گرسنه و تنها
٩ اکثر مردمان شهر و قراء — گشت خارج بجانب صحرا
بعض دیگر ز مردمان دهات — تا سحر خفته بود در باغات
بود آن شب لیالی سلماس — همه در اضطراب و خوف و هراس
همهٔ مردمان آن صفحات — داشت در قلب احتمال ممات
نصف شب ناگهان بشدت حال — در وقوع گشت رجفه و زلزال
روی غبرا شد عالم دیگر — گشت مانند عرصهٔ محشر
خانمانها تمام گشت خراب — صاحبانش بماند زیر تراب

همه عموره‌های شهر و دهات | منهدم شد بیان آن صفحات
از همان رخنه‌های رهره گذار | مستوی گشت هر نشیب و فراز
همه را اضطراب و وحشت بال | بُد از دهشت همان زلزال
بسته شد راه حیله و چاره | همه گشتند زار و بیچاره
چارهٔ غیر ناله و افغان | نشد از بهر آن فلک زدگان
همه اضطراب و لرزهٔ تن | همی‌زدند ناله و شیون
بانگ فریاد الامان و خروش | الغیاثا همی رسید بگوش
همچنین ناله‌های حیوانات | مرتفع بود از چهار جهات
در شب تار ناله و فریاد | جز از حشر مردگان بیاد
بعضی مردم فتاده بود بخاک | بعضی در زیر خاک گشته هلاک
بعضی در زیر خاک یا دیوار | نیم جان بود عاجز و بیمار
بعضی از خانهٔ خودش عریان | جان بدر برده خائف و نالان
بعضی از ترس مینمود فرار | سوی صحرا نمی‌گرفت قرار
بود در دل گمان آنکه بناس | خسف گردد زمین در سلماس

همه اضطراب و وحشت جان | هر کسی بود خائف و نالان
آن شب تار را بدین منوال | جمع کرد آنچه بر پریشان حال
در صباحش همه ذلیل و فقیر | همه را کار بود از تدبیر
که بجز چارهٔ کنند در کار | از میان بلا رود بکنار
۹ یا بطور دگر بجز چاره | بکند آن ذلیل و آواره
بعضی با اهل خود بکرد سفر | رفت بر جانب بلاد دگر
بعضی وامانده عاجز و حیران | بود اندر فلاة سرگردان
بعضی از داغ دلش بیتاب | بود در اضطراب چون سیماب
بعضی مجروح دیگری عریان | بعضی با چیز تشنه و جوعان
آن شبی را لطفی بیان بیدار | جمع کردند آگه و هشیار
همه آنها بخارج منزل | همه در انتظار و آگه دل
بعد زلزال آن گروه غیور | بهر امداد آمدند از دور
ازاتفاقا به سوی شهر شتاب | بخوردند بیدل و بیتاب
همه سرکردگان محترمین | پیش آنها بدل حزین و غمین

بر رسیدند آنچه لشگر | در معیت کلنگ و بیل و تبر
مردمان را ز خاکها بکنار | می کشیدند مرده یا بیمار
بهر مرضی تهیه مأوا | مینمودند با طبیب و دوا
هم اموات را چه مرد و چه زن | دفن کردند بعد غسل و کفن
بهمین طور جمع را تا شام | بود کار تمام اهل نظام
از اهالی زیاده از ده هزار | مرد در زیر خاک یا دیوار
زین قضیه ز دیلقان و دهات | شد تلف ده هزار حیوانات
از برای اهالی ناشاد | شد خسارت فزون از تعداد
لیک روز دوم خدای قدیر | کرد از لطف خود بما تدبیر
رحمت خویش را حق متعال | کرد نازل ز لطف در آنحال
در همان حالت پریشانی | شد بشارت ز حکم سلطانی
تاجدار شهنشه ایران | وارث تاج و تخت و ملک کیان
حضرت پهلوی شه عادل | معدن بذل و جود و دریا دل
منبع رحم و لطف و فضل و کمال | مرکز عز و شأن و جاه و جلال
امر فرمود تا که کسوه و نان | بذل گردد بآن فلک زدگان

۱۲۷

وجه نقدی علاوه بر اجناس | برسد بر اهالی سلماس
لطف دیگر هم از مسلمانان | شد اعانت برای مسکینان
لشکری از برادران عزیز | بشد از بلدهٔ خوی و تبریز
همچنین بعض از بلاد دگر | شد اعانت بوجه نیکوتر
داده میشد بآن فلک زدگان | مدتی از عطا و از احسان
جامه و نان بهر فقرا | مدتی میرسید در صحرا
بعد وقت قلیل چون هر کس | کارگر شد بخود نمود آن بس
هر کسی جمع کرد چون از مال | دست خود را کشید او ز سؤال
لیک از کثرت زلازلها | بود مردم میان چادرها
جای سلماس بود پیوسته | مدت زلزل ولیک آهسته
در شب و روزها بسی اوقات | بود زلزال لیک بی آفات
گاه در شب و گاه در روزان | بود بی انقطاع اندر آن
مدت پنجماه در صحرا | همه را بود مسکن و ماوا
خارج شهر را هم مسکن | کرده بودند با هزار محن
یکطرف وضع حمل در زنها | دیگری مرده در بیابانها

[illegible]

دیگری در ولایت غربت — مانده با درد و محنت و ذلت

قسمت دیگری ز بیماری — شده در حال وحشت و خواری

بعض دیگر علیل و آواره — بود عاجز ز حیله و چاره

همه اندر ملال و محنت و غم — همه اندر بلا و درد و الم

بهر اینها نهاده گشت اساس — که بود شهر تازه در سلماس

شد مقرر ز جانب دولت — تا شود بر بنای او سرعت

جانب غرب دیلقان جائی — بود آنجا وسیع صحرائی

در همین عرصهٔ فرح آور — شهر از آن شد بنا و مقر

پیش از آنکه تا شود معمور — شد مسمّی به بلدهٔ شاپور

طول شهر جدید شد تعیین — در مساحت هزار گز ز زمین

عرض او نیز با همین مقدار — شد نهاده بر او اساس و قرار

بود تربیع سطح او ز دوران — همه بالغ بقدر یک ملیون

همه جای شهر بر قطعات — گشت قسمت بنحو تقسیمات

بود هشتاد قطعه‌های بلد — در مساحت یکی صد اندر صد

بود حاوی تمامی و آنها — هر طرف را از آن جدا با پهنا